

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



۲۷

۵۰۰

س

۱۵ از زبان یوسف (علیه السلام) بعد از مرگ فرزند خود

از بابت کلبه ی کار

از بار حسین علی الهدی



شاه قاجار
ناصرالدین

در عهد و من
ماویدت سلطان
عظمت و اخلاقان
الاکرم سلطان
صاحب حقان

خداوند
ملک

شیطان که اندک است
مخزن خطا اندر دست
خود را برای سجده آدم
شیطان هزار مرتبه تکرار
آن سجده بر آدم انداخته

عظمت

عظمت

کتابنا یطوق و یهک المی
منشایج افکار العالم العامک
العارف الکامل سلطان المحققین
و رهالوصلی المومنین سلطان محمد
خزائن الحناذی اندیشه
ملطفه الابدی




بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیرون از حد و قیاس بیحد و چونی را منراست که ماحت توحید
حد و قایت نمار و است و د امان غیرش از غبار غیرت مبری است و قامت
قابلیت انبار را خلعت رسای وحدت آراست غیرش غیر در جهان
نمذاشت را نسب عین حمد ایشا شد هو الاول والاخر والظاهر
والباطن و هو کل شیء ^{علیم} پادشاهی که درویشان خاک نشینش پادشاهان عرش
نشینند و پادشاهان عرش نشین کدایان روی زمین اند و مژده بان محبت اندیشش
سرمانند و سالکان ارادت کیشش غیر او نیابند و حجت که عاشقان را بر او با



سوزد که این تور سازد و دشمنان را چون دوست شمع انجمن افروزد که تور است
و در روز مآخوذ بعد از شانی حضرت معبود نیاز راه پیر خاتمه وجود و
اصحاب صفت شود حضرت خاتم انبیاء محمد مصطفی و اوصیای طاهرین انجمن
الایمان حلقه صوفیان با صفا و حسیل عارفان با وفائیهای ولایت و مصدق
سلاسل اولیا علی عالی روحی و روح العالمین له العدا و بعد این بی نصرت
سلطان محمد بن حیدر محمد معروض میدارد که بر اخطار روحانی و برادران ایمانی و
وجودیدگان لطیف انسانی پوشیده نماید که راه ایمان که مایه حله سعادت و با^{عش}
قبول عبادات است راسی است از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر که نه هر دیده
تواند دید و نه پیرمائی تواند رفت و ادعا کنندگان بسیار که هر یک بر دوشی گرفتار
و طریقت دیگران را انکار دارند و تمامی حق نباشند زیرا که لازم آید که تمامی با^{طل}
باشند و باطل نباشند که لازم آید حق نباشد پس حق هست و باطل نیست و حق
و باقی باطل که امت مرحومه بمقادیر فرست شدند و یکفرست باجی و باقی مالک
نشدند از جهت تذکره خود و اخوان و توضیح بر طالبان و تبیینه خافلان مختصری
در بیان علم و لواحق آن که بیان ایمان و ایتقان است عرض میشود و چون بخش طالع

خود را ناظر سعد و وقت دیدم این بی نصاحت نامه را بسعادت نامه نامیدم امید که
 ناظر را سعادت فرین و دولت ارادت هم شین کرد و بدو توفیق و منتهای سعادت
 اوست و ترتیب دادم این مختصر را بر مقدمه و دو وارده فصل و خاتمه مقدمه
 در بیان حقیقت انسان و مراتبی که محتویست بران بدانکه انسان مرکب است از جو
 لطف روحانی و بدن کشف جسمانی و کوه لطف بران هر کل محسوس را انسان دانستند
 و جوهر غریبی را که از حواس حیوانی پنهان است بنامند و انسان را قائل کشف
 که الت روح است شماند و بصیرت و حقیقه او را مجموعه کونین و بزرخ بین الباع
 و اندک فیل خدا انسان بنده عامه حیوانی است سوی القاه پهن جان
 بر سه پوست زمواد و پاره سپر نماند و کو آدمی هست بزرخ جامع ۷
 صورت خلق و حق در او واقع ظاهرش بر کنار ساحل فرق طیش
 در محبط و حدت غرق و مرکب از این دو شتمل است بر ممت مرتبه
 مرتبه اولی از مراتب جسمانی سیولای اولی است که ماده جمیع حیوانات
 و تسبیل فعلیات بواسطه این مرتبه است در اجسام و این اخر مراتب وجود
 که از کثرت شریکات و بعد از حقیقت وجود و غلبه حکم عدم  و عدم است

و در لسان حکما بماده مواد و سیولابویات و ماده اولی مسمی است و در
 و در لسان شرع انور رقی منشور و بحر مجبور و بحر اجاج و سبحین و ظلمت و غمرا
 کنایه از اوست و آنچه لغت و عدم و افت و شر است در این عالم راجع به
 چنانچه کمالات و وجودات و خیرات راجع بفاعل کل است تعالی شاه و چنانچه
 فاعل کل تعالی شاه غیر متناهی است در فعل قابل کل نیز غیر متناهی است
 در قبول و کاند فی حقیقت یک شمر فقر خویش اظهار کنم ^{غنیست} چند آنکه خدا
 من محاسبم و از آنجا که این ماده مبدأ قابلیت نسبت موجودات عالم طبع
 و تمام شر و راجع باوست ثبوتی بطل افا دند و گمان بردند که موجودات
 عالم طبع را دو میدا است که گاهی به بردان و ابرین تعمیر کنند و گاهی بنور
 و ظلمت و بعد از ملاحظه برهان آنها معلوم شود که غلط از اشتباه عدمی بوجود
 ناشی شده است و اخباری که در باب تبیین علینی و اخبار و اشرار
 وارد شده اشاره است بجهت این ماده که اصل حسین است و شیت حق
 که فاعل کل است و تجنی بودن و علینی بودن باعث بار غلبه هر یک از این دو است
 مرتبه ثانیه جسمانی مطلقه است که اول تحلی ماده است تجلیه صورت و ما



مقدمه

و مابه الا شتر اک جمله اجسام است و ان امتداد جسمانیت بدون ملاط
فلکیت و عنصرت مرتبه ثالثه مقام عنصرت است که زینت بخش است
جسمانی گشته و آخر مرتبه بباطت و مبداء مرحله ترکیب است مرتبه را
جمادیت است که اول صورت است که از امتزاج عناصر اربعه که اتمات
نامند تا اثرات حرکات افلاک و کواکب که آباء علوی نامند تولید میسازد
و تعریف کرده اند جماد را جسمی که حافظ صورت نوعی خود باشد مدت
مرتبه خامه بناقت است که از ماد بر طمع تولید میسازد و زینت افرا
صورت جمادی میگردد و جماد را بحلیه تغذیه و تمییز و تولید میپوشاند و نبات
جسمی است صاحب نفس که مبداء افعال مختلفه است از جذب و دفع و مک
و مضغ و تصویر و تشبیه و الصاق و تمییز و تولید علاوه بر فعل جماد که حفظ صورت
نوعی باشد مرتبه سادسه حیوانیت است که مبداء ارک
ظاهرة و باطنه حیوانیه است و مبداء حرکت ارادی و ضبط و تنظیم
و معکر نمود خلیفه اعظم و سر بر سلطنت سلطان و پرده دار جمال حضرت است
مرتبه سابعه بشریت است که گاهی آدم گویند و گاهی بشر نامند

و این مرتبه فخرن اسرار الهی و محل انوار ماستنمایی است خلیفه رحمن و عرض
 حضرت سبحان است وَهِيَ الْجَبَرُ الْمَدُّ وَدُبْنُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَكَبَرُ حُجْجِ
 اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ وَالْبَرْزَخُ ذُو الْجَهَنِّ وَالْمِيزَانُ ذُو الْكَفَيْنِ
 اخر مراتب اراضی سبع و ثمانی مدارج سموات سبع ارض مدد در ظهور حضرت
 قائم بر عالم صغیر محل الله فرجه اشاره باین است هُوَ سَمَاءُ دُنْيَا بَوَاجِهِهَا الْوُجُوهُ
 نیز همین است ظهور قائم در عالم صغیر باین است و برداشتن متضادات است
 است چون مولد شیطان و محل ملک و پریان است بِمَلَأَ الْأَرْضَ قِطَاعًا وَاعْدَلَ
 در آن است قیامت صغری وقت استقامت او واقع مایموری و کجی را
 مرتفع زجابه نور و کوه طور و کتاب مطور اشاره باطوار ظهور او است این سر اما
 نماست ذات او در خفاست در عین اینکه عین جملة قوا است غیر او در ملکوت است
 نیست با اینکه از جمله اغیار برست مقام کن حال او السَّبُّ بِوَيْكُمُ بَاقُوِي مَقَالُ
 ندای لَمَّا لَمَّا الْمَلِكُ در دهد و از غیر خویش در ملکش جواب نشود سجود ملک و عبودیت
 فلک عبودیتش عین ربوبیت ربوبیتش ظهور الوهیت در ذات سیرک و آنست
 آتش طبع گرفتار چندین هزار رنگ و این بیت که چون زینبکی ایسر رنگ شد



لِقَلْبِهِ فِي الْخَوَاطِرِ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ كَبَرٍ شِ الْعُصْفُورِ ثِقَلُهُ
 الرِّبَاحُ ظَهْرًا وَبَطْنًا وَابْنُ مَرْثَبَةٍ وَاقِعٌ اسْتَبِينَ دَعْوَتِ عَقْلِ
 وَخَوَاشِشِ نَفْسٍ بِرُكْدِ امْرَأَةٍ مَطْعَمٌ شُودِ او شُودِ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعِي الرَّحْمَنِ
 رِشَا لَا تَزْعُمُ تَلَوْنِ بَارِئِ نَجَاحِ اسْتِ اضْطِرَّ اشْبِ زَجْدِ نَفْسٍ وَهَوَا اسْتِ
 مَا دَرِ نَفْسٍ رَوَّارِ دَرِ مَضْطَبِ طَبْعِ كَرْتِ شُودِ وَهَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِ كَرِي فَانْ لَهُ
 مَعْبُودِ ضَنْكَ چُونِ بَابِ عَقْلِ اسْرِ كِرْدِ اضْطِرَّ اشْبِ بَاطِنِ سَانِ مَبْدَلِ كِرْدِ اَلَا بَدِ كِرْدِ
 اَللّٰهُ يَنْظُرُ فِي الْعُلُوقِ رِضَايِ حَقِّ دَرِ اَلْفِ بَادِ او مَرِ عَقْلِ رِاسْتِ نَحْطُ حَقِّ دَرِ پَرِ رُويِ اَوَّلِ
 دَرِ پَرِ رُويِ عَقْلِ رِضَا تِ او مَوْصُوفِ شُودِ كَمَا قَالَ تَعَالٰی فِي وَصْفِ الْمُؤْمِنِ
 الْمُطِيعِينَ لِلْعَقْلِ كَتَبَ اللّٰهُ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيْمَانَ وَاَنْزَلَ
 السَّكِيْنَةَ فِي قُلُوبِهِمْ وَدَرِ اَمْرِ اشْبِ نَفْسِ بَاوَصَافِ او مَعْرُوفِ كِرْدِ كَمَا
 قَالَ تَعَالٰی فِي وَصْفِ الْمُعْرِضِينَ عَنِ الْعَقْلِ التَّابِعِينَ لِلنَّفْسِ
 اَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ اَمْ عَلٰى قُلُوبٍ اَفْضَالُهَا حَمْدُ اللّٰهِ
 عَلٰى قُلُوبِهِمْ فَطَبَعَ عَلٰى قُلُوبِهِمْ وَاَزَا نَجَا كِرْدِ زِدَاتِ سَادِهَ اسْتِ وَبَهْرُ كِرْدِ امْرُوءِ
 رُكْنِ او نَزْدِ رُكْنِ اَمْرِ بَدِي صَلَوَاتِ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِمْ وَاَوَّلِيَّايِ عَطَا مَوْشَا

مقدمه

کرام بر آینه قلب امیر مفرمودند و تقنین ذکر قلبی می نمودند و ذکر دوام را که را بنده ^{قلبیست}
 از راحت نفس و سکرام را که کشانند او است بخت عقل می شود و ^{نحوه}
 معروف شده است از طایفه از صوفیه که صورت مرشد را در تمام احوال ^{العین} نصب
 خود قرار میدهند و درینست که مراد از صورت مرشد صورت عقل باشد که مرشد باطنی ^{قلبیست}
 و اگر مراد صورت مرشد ظاهری باشد منافاتی با هیچ یک از اوصاف ^{عشر} عشریه
 نخواهد داشت چرا که خیال سیچوت بصورت بندی نماند و چون قلب ^{لا بد} لابد است
 در تمام احوال از توجه بر مرشد باطنی که عقل است بچشمین خیال هم ناچار است
 از توجه بصورت عقل که مرشد ظاهری باشد تا بواسطه این توجه توجبه قلب ^{طن} سا
 مرشد کمال گیرد و مستحق فیوضات غیبیه گردد که اگر صورت مرشد ظاهری را خیال
 در نظر نداشته باشد صورت هواهای نفسانی که تبهایی بت تراشش ^{نفس} نفس اند
 سیچوت از نظر او نرود زیرا که در محل خود مقرر شده است که متحد که باعث باری
 مفکره نامند و از قوای خیال است سیچوت از صورت تراشی باز نماند و بخت
 اینست که صورت های هواهای نفس تبهایی حقیقی او است کما قال تعالی ^{افرن} افرن الله
 الله قوه ای هواهای تو خدا نکنند زین چند ^{ای} ای تو خدا کنی

و از این صفات مقلد که در اصطلاح صوفیه مرید نامند بصورت شیخ و مرشد که در
اصطلاح مشرعه محقق و جامع الشرائط نامند لازم نمی آید که صورت شیخ معبود
باشد بلکه چون شیخ را دلیل راه و واسطه بین خود و اله میدانند و مظهر تمام
اسماء و صفات بلکه همین اسماء و صفات میخوانند و معرفت خدا را در وجود او و پیرو
و منحصر میسازند کما قال فی الاخبار من الخ لا سماء الحسنی و تخر صفتک
الله العلیا و یکم عرف الله و ینا عرف الله که بر سبیل حصر برکت را فرموده اند
چنین میگویند که چون قلب که عقلش نیز گویند حقیقت انسان در ریس این میان
است و عبادت و معصیت و امر و نهی و ثواب و عقاب با و منسوب است
و غیر او از قوای تن تبعیت او باین دو موصوفند را در عبادت و توبه معبود
توسط شیخ اموشه باید خیال را نیز مشغول صورت ظاهری شیخ داشت که در
این راه و مظهر صفات الهی است تا باین اشتغال از اشتغال بصور باطله باز
ماند و تبعیت و تقلید قلب اشتغال بعبادت و رزد و معین طاعت او کرد
و چون ظاهری بین دید او از دایره تقدیرات تجاوز ندارد و بظاهر مظهر معبود که
از عالم تقدیر است نظر داشته باشد که اگر چنین باشد در حال عبادت و غیر عبادت

فما یجوز کما صرح
مفتون را در این نظر از
لازم نیست که
بمعصود باشد

تبعی
انما یجوز انما یجوز
انما یجوز انما یجوز
انما یجوز انما یجوز

مقدمه

مانع قلب گردد از توجه حق و باطن شیخ و فی فیه الرضا علی السالم
 وَفَتْ نَبِیَّةَ الْاِحْرَامِ نَذَرَ رَسُولِ اللَّهِ وَاجْعَلْ وَاحِدًا مِنْ اَئِمَّتِهِ
 نَصَبَ عَيْنِكَ وَفِي الزَّيَاةِ الْجَامِعَةِ وَمُقَدِّمُكُمْ اِمَامَ طَلَبِنِي وَ
 حَوَائِجِي وَارَادَتِي فِي كُلِّ اَحْوَالِي وَاُمُورِي وَفِي قَوْلِهِ تَعَالَى
 ابْتَغُوا إِلَهَ الْوَسِيلَةِ اشْعَارُهُ لِأَنَّ الْاِئِمَّةَ وَنَوَابِهِمْ وَسَائِلُ
 بَيْنِ الْخَلْقِ وَالْحَقِّ تَعَالَى وَالْمُوسَلِّ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ مُوَحَّجًا إِلَى
 الْوَسِيلَةِ مِنْ أَيْ جِهَةٍ وَلَا يَكُونُ مُنْصَرِفًا إِلَى غَيْرِهِ بِوَجْهِ مِنَ الْوُجُوهِ
 وَبِكُلِّ صَوْتٍ لَا يَنْطَلِقُ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَجْزَالِكَ شَرَّاءَ أَنْتَ بِجِدِّ الْخَيْرِ مُحْسِلًا
 تَكْفِيرًا يَنْقِيسُ انبساطه بسیار شکل است چرا که بزرگان انبساطه اند که بزرگ
 حقی موصوف و بالتجافی عن دار الغرور و مرسد و قد و صدق کفار و کردار که
 نتیجه انعام است از ایشان است و فقهای اعلام رضوان الله علیهم که
 از طریق تربیت قلب آگاه بودند متحد انبساطه نمیشدند چنانچه در آخر این رساله
 اشاره خواهیم نمود و آنچه نسبت بانبساطه داده اند از عقاید فاسده
 مثل حلول و اتحاد و وحدت وجود و اباحه و الحاد و زندقه و تشایخ و انکار معاد

و غیر آنها حاشا و کلا که صوبه شعبه رضوان الله علیهم با سبکونه عقاید ما حله معتقد
باشند یا اجمال دقیقه از دقائق شرع انور را روا دارند بلکه بویسته با ^{نکس را}
امر تصحیح عقاید دینی و حفظ نوامیس شرعیه میفرمایند و در عقاید یحیی اینست امام دوازده
که لفظی اطلاق میکنند سوای آن لفظی که از شارع رسیده است چه جای آنکه
در اعتقاد تجاوز نمایند این عقاید که نسبت داده اند از بعض طوایف صوبه
عامه و غلندریه بر وزیر سیاه مرتبه چهارم عقل است و آن جوهر است
مجرد از ماده مستقل در ذات و در فعل نه تقدّر در آن راه دارد و بحکم
و آتش برست از نقایص ماده و فعلش غیر محتاج بالآلات طبع عقلش منزه
لذکر المعقولات روشن مانند لانه من الروحانیات بانسان نسبت
دیند نسکام موصوف شدن قلب که حقیقت انسان است باوصاف او
کما قال تعالی کذلک نَفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ
یعنی آیات را تفصیل میدهم از برای قومی که قلوب ایشان گردیده
متصف بصفات عقل و گردیده اند صاحب عقل که عقل امیر بالاستقلال
شده است در ملک ایشان و متقابل این انصاف ایشان است بصفا

نفس که جهل و بسودا و باشد چنانچه در کافی مذکور و تفصیل نبوده است
 مسطور است وَ هَذِهِ النَّجْدُ بَدُونِ قَلْبٍ است درین این دو مجاهد
 اینست که هنگام زینت دادن نفس صورت هوای خود را بوعده
 دروغ او فریفته نشود بحکم لَا فَنَّا إِلَّا عَلَى عَمَلٍ از جانب او مصروف
 پیوسته مدد از پیر راه و شیخ آگاه خود خواسته قدم در راه نهد و در
 متابعت عقل را در دهد و از تسویلات نفس از راه مناسبت مضمون
 لَا سِفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ دست تضرع و عجز بدامن پر خویش زده بهمت شیخ
 خار و خاشاک تسویلات را از راه عقل براندازد و این مرتبه از انسان
 منع دانش و اول افق عیان است باعتباری روح و به محاطی جان است
 خدائیس تسبیح و مبری از عصیان است صفات مؤمنین و صاف
 اخلاق روحانیتین اخلاق او آنچه علوم است راجع باوست حدش در
 در قرآن بسیار مناقش در اخبار بی شمار حکومت او الهی است و ملکش نام
 ستیامی حدی تسلیم طمع و حدی از حد بیرون و سر حد بخند و چون
 حکومت او نفس را مطمئن نامند و ذراعراض از او آماره خواهند چو

در سببیک نمکن نبودند که کوسید بوم بنبدل الارض بفرمان است
 و اشرف الارض بنور ربها از اوست و سه مرتبه دیگر که روح و
 و اخفی است از گفت و بیان مبر است و بحسب و عیان بود است
 و ارضین سبع و سموات سبع کنایه از اینم است چهارده گانه است در عالم
 صغیر قال تعالی اشاره الى تلك المراتب اجمالاً و لقد خلقنا الانسان
 من سُلالةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ فِي فِرَاقٍ ^{نطفة} مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ
 عَلَاقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا
 فَكُنُونا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ اَنشَاْنَاهُ خَلْقًا اَخْرَفْنَا رَاكٍ اَللّٰهُ اَحْسَنُ
 الْخَالِقِيْنَ ثُمَّ اَنكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمِيْنُونَ ثُمَّ اَنكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ تُنْجَوْنَ
 وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِفٍ فَكُلُّكُمْ رَاسٍ وَّجْهٍ رَاكٍ اَللّٰهُ اَحْسَنُ
 الْخَالِقِيْنَ
 نظر پنهان است استقاط نموده مراست علوی را که ادراک از تفصیلش قاصر است
 ملفظ مجمل او افرمود و از جهت اشاره بدقایق صنع و کمال حکمت و نهایت قدرت
 که در خلقت حبه روحانی انسان بکار برده خود را به بزرگی و جلالت خود و در
 ایه اشاره بمراتب روحانی نمود و اینها اقامت مراست انسانند و در هر

عن الخلق غافلين

مقدمه

چندین مرتبه و درجه مندرج است که لا یحصیها الا الله و هر یک از مراتب
و درجات نسبت بمادون چندین مزار فعلیت کمال را داراست علاوه بر فعلیات
مادون که در مرتبه پیرمیک مرتبه تمام مرتبه نازل تر کمالات و فعلیات خود را در بنابر و
خودیت استقلال خود فانی نکرد و کمالات و فعلیات مرتبه بالاتر فانی نکرد و مثل نطفه که
در رسم قرار میگیرد صورت جمادیت و فعلیت او را دارد و کمالات نباتی غیر وی میسر است
انگاه که فعلیت نطفوت را خلع کرد و از خودیت خود فانی شد فایض شود بر او کمالات
نباتی و محل نزول چندین قوه و فعلیت گردد که در نظر طبیعی بوجه مادی قوه نامند و
و در نظر الهی بوجه الهی ملائکه مومنه گویند و چنین است تا آخر مراتب که نباتی در حیوانی
و حیوانی در بشری و مکنز باید فانی گردد تا از کمالات و جبره برود و در آیه شریفه
وَلَقَدْ عَلِمُ النَّشَاءَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا نَذَارٌ لَّهُمْ نَبِيٌّ وَاشَارَةٌ
باینکه کیفیت سیر مراتب جسمانی مشهود است که هر چه را مرتبه نازلتر در باخت یکی برده ملکه
برصد و بنابر با و عوض دادیم پس چرا غنث و نخل داری در کالایانیدن تن و دادن مال
و جان در راه طاعت و بندگی ما زیرا که ما هر چه از انیم را بکفایتیم ما اینکه اعتنا با آنها نبود
بهر و پشتر عوض دادیم البته آنچه را از مرتبه اوست که غایت خلقت است بکرم عوض بهتر

فصل اول

اگرچه بعضی از آنجا که هر کس بوضع خویش باز دارند که اینطایفه کمرها
 یا آنکه در کار خویش سرگردانند و چون علوم کهنه بسیار و صنایع ثنایه
 و بعضی راجع بدنیاست و بعضی راجع بعقبی و صاحبان هر یک دعوت
 بصنعت خویش نمایند و غیر الضمنت را خارج از ملت و کیش دانست که
 کُلُّ حَرْبٍ بِلَا دِیْنٍ خَرَجَ ^{فَنَ} باید علوم مشابهه را که هر یک احتمال مطلوب دارد
 باشخص علم مطلوب و کیفیت تحصیل او و صاحبان او بیان نمود تا آنان که
 بتوفیقات الهی در طلب علم اخروی برآیند بدانند که چه علم را باید تحصیل نمایند
 و چگونه در طلب باشند و از که اخذ نمایند **فصل اول در بیان فضیلت**
 علم علی الاطلاق و اقسام او بدانکه انسان با سایر حیوان در جمیع مراتب
 سفلی شراکت دارد و در تمام افعال و آثار و لذات و الالم جسمانی از او
 مستیازند و او استیمازانسان از حیوان بقوه درک کلیات و تدریج
 ترتب غایات بر مبادی است و این تدریج منسب از علم است و مراد
 از مطلق در تعریف انسان به حیوان مطلق همین قوه است کما فی حمله
 و مقرر شده است که شئییت شی بصورت و ماهیه الاستیمازانسان است

فصل اول

و ما به الاشتراك پس انسانیت انسان و شرافت او بقوه درک و شعور است
 خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْكِتَابَ أَظْهَرَ اسْتِثْنَانِ بِإِدْنِ جَبَانِ است که منع
 دانش و بیان است وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ أَشَارَهُ شَرَفَتْ أَنْ
 وَنَعَمْ طَالَ الْمَقَالُ لَوْ أَمَى بِرَادِ تَوَسُّعِ اندیشه مابقی تو استخوان و
 ریشه کربود اندیشه ات کل کلشنی و ربود خازمی تو همی کلشنی
 پس انکس را که دانش و شعور بیشتر انسانیت و شرافت کامل تر خواهد بود
 زیرا که مراتب و اقسام دانش یکسان نیست چنانکه معلوم شود و هر قدر
 شعور کمتر باشد انسانیت ضعیف تر تا به درجه سفها و مستضعفین و صبیان که
 شعور انسانی بالقوه دارند به بالفعل اگرچه صورت انسانی بالفعل دارند
 تکمیل جان نباشد خرسه در آزمون هرگز افزون خبر جانش فرو
 و ازجه فضیلت دانائی است که انسان با صغر حبه تخم حیوانات عظیم
 نماید و امثال سباع درنده را به دام آورنده است گزیده شرافت دانائی
 بودی جن و پری را از کجی مسخر نمودی و ملک را از فلک چگونه ربودی و به آ
 نَزَلَ الْمَلَائِكَةُ كِيْ اَوْرَا سْتودی هَلْ يَتَوَيِّذُ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ

فصل اول

۲۳

وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ «در شرافت دانائی این بس که بر کس دانائی
از خویش را در صنم و مات و کیش مقدم دارد و بی دانای در هیچ شیه قدم نکند
نفس بر فضلش مفلور با آنکه در حجاب هواست و نرند اهل صبر و صفت اما
ان صفت را کمال دانند و عجز از درک و قایتق از ان نقصان شمارند بلکه گرد
جهان و دوران زمان بر دانائی است چه تولد موالید و حرکات افلاک
مستب اند از صور علمیه نفس فلکیه و افعال عباد از تعبیر بر مادی و مصالح
معاش و تحصیل معاد از صور خیالیه انسانیه است غایت و شش باشد
خیال اندر جهان تو جهانی بر خیالی بین روان بر خیالی صلحشان و
جنگشان بر خیالی نامشان و ننگشان بلکه اگر خیال اندک تو کبر
بدون تو شرط جوارح کار کند چنانچه از کرامات بزرگان منقول است
بلکه در ما قیسن نیز اتفاق افتاده که بتو سم و خیال صحت و مرض یافته اند
و از اطباء خادق معالجات نفسانی معروف است و علم علی الاطلاق میفتم
میشود بحضوری و حصولی حضوری است که ذات معلوم در مراتب نفس حاضری
باشد و اینجا علم با معلوم متحد خواهد بود و بدانی بین علم و معلوم نخواهد

فصل اول

بود مثل علم داشتن بصورت حاصل در ذهن و حصولی است که ذات معلوم در
نفس حاضر باشد بلکه صورتی از معلوم در نفس حاصل شود چنانکه صورت شخص را
حاصل میشود و اینجا علم غیر معلوم است زیرا که علم صور نیست که حاصل میشود
خارجی در نفس و صورت نفسانی غیر معلوم خارجی است و این صورت معلوم
بالذات و معلوم بعلم حضور است و معلوم خارجی معلوم بالعرض و معلوم
بعلم حصولی است اگرچه این مقصود بالعرض است ^{بذات و این مقصود} للفرق بین المقصود بالذات
والمعلوم بالذات و این صور حاصل از معلومات خارجی و از محققات نفس و اشیا
است کما حق فی تحلیله کلما تصور نموده باوها میکم فی ادق معاینه
فخلو مثلكم مرود ^{الینکم} و احتمال کذب اینجا است که علم غیر معلوم است نه اینجا که علم
معلوم است زیرا که احتمال تطابق و عدم تطابق که مناط صدق و کذب است
بین شی و ذاتش نمیگذرس احتیاج بدلیل و برهان اینجا است نه آنجا کما قال علما
سنبرهم ابائنا فی الاتفاق فی انفسهم حتی تبين لهم انه الحق
یعنی ما دام که بقید طمع گرفتار و از علم حصولی ناچارند آیات را که از ادر و برهان حقیقت
ماند برایشان اظهار داریم نگاه که دیده بینا دادیم و بساحت حضور خود را

فصل اول

کردیم از دلیل بی نیاز شوند که کلفت است دلال شود مبتدل گردد و حاجت بدین
 بلکه گفت شود و آنکه تکفیر بر تبارک آنه علی کل شش هید که طلب الدلیل
 بعد الوصول الی المطلوب قبیح و تزک الدلیل قبل الوصول
 الی المطلوب مؤمن ضروری علم است حصولی بدیهیات سه اش علم است لکن تفاسیل
 بان نیست غیر بدیهیات یقیناتش خواه به برهان و حکم عقل باشد و خواه بتقلید صادق
 علم است لکن وقتی کمال است که بعلم حضوری کشاند بعبارة اخری در اشتداد
 و ترقی باشد مطابق مقتضای لطیفه انسانی نه در وقوف یا تنزل که اینوقت و بالخوا
 بود و اسم علم از او خواهند گرفت و اسم هبل بلکه هبل مرکب خواهند داد چوین
 علمی را بزرگان دین که ائمه هدی و شیعیان ایشان باشند مذمت بسیار
 کرده اند کما قال العارِف الرَّقَابِی السَّیِّحُ الْبَهَائِی رَحِمَهُ اللهُ تَعَمَّ
 ای کرده بعلم مجازی خوی نشیند در علم حقیقی بوی سرگرم بحکمت یونانی
 دل سر در حکمت ایمانی در علم رسوم چه دل بستی بر او حجت اگر به بردستی
 تاکی بخبر از شغف لبی نه مانده کاسه البیسی سور المؤمن سرمودنی از
 ارسطو چه طبیبی سوزان جو که در عرصات شفاعت ادیابی درجات

فصل اول

در راه طریقت اور و کن بانان شریعت او و کن تا چند زلفه درانی
 وین بابس و رطب بجم مانی علمی که مطالبان این است و سواس
 فزیب شیاطین است این علم دینی که توراجان است فضلات فضایل و ناست
 و در بعض اشعار خود اشاره نموده بعلم حضوری و علم حصولی که راه برشودیم
 حضوری و مدح نموده بقوله علمی طلب که تورافانی سازد ز علایق جسمانی
 علمی طلب که بدل نور است سینه ز تجلی او طور است علمی بر خوان که کبابی
 منیت یعنی ذوقی است و خطابی منیت علمی که سازد تازد و پ
 محتاج به آلت قانونی علمی طلب که نماید راه از سر ازل کند آگاه
 علمی طلب که جدالی منیت حالی است تمام و متعالی منیت علمی طلب که
 کزانی منیت اجماعیت و خلافتی منیت علمی که دهد توجان نو علم
 عشق از من بشنو حصولی را درسی و رسمی و جدالی مانند حضوری را
 کشف و شهودی و لدنی خواست حضوری را سلک متحد و غایت واحد
 الْعِلْمُ نَفْطَةٌ بَرَّانٌ شَاهِدٌ اسْتَکْرَامُ لَمْ مَنَعَهُ دَبَّاشٌ كَثَرَتْهَا الْجَاهِلُونَ
 کنایه از تعدد ایشان است و در حین غفله و با شجاد و اتفاق موصوفند

فصل اول

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَهُمْ بَدُوءٌ وَاحِدٌ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ أَهْلًا
 اینجا نیست سالکش از نزاع برست آنچه بایه نزاع است از ایشان دور و
 بدنیای نزاع بکنش غیر مغرورند و ترک رزق و تمسکین سرورند رخت
 تمسکین از بر اندازند از سر خویش افسراندازند اندران پاریخته قوی
 بر سر از عرش سایبان مینی و اندران سر بر پشته جمعی را پای بر فرق
 فرستادن مینی درسی را طرق متعدد است و مقصد متفرق و مرکب یا
 دیگری مخالف جدال را سبب است و نزاع را باعث و علم رسی منقسم شود
 بسوی علوم متحدیه فی الاسلام و غیر آنها و علوم متحدیه یا تعلق دارد و قصد الفاظ
 لغت عرب عموماً یا خصوصاً بانه اول را علوم ادبیه و عربیه مانند و قسام
 او دو اوده است با فن تاریخ و آن صرف و اشتقاق و نحو و معانی و عروض و قافیه
 و قرض الشعر و لغت و تفسیر و درایت و تجوید است و علم تاریخ را از ادبیه شمرده اند
 باینکه نیست حدیث است نه علمیت دارد زیرا که تاریخ علم داشتن است بوقایع خاصه
 و انساب خاصه و مرکب از علوم را که از جمله شئون و صناعات شمرده اند
 عبارت است از مطالب کلیه که راجع باشند بسوی موضوع واحدی و علم رجال

فصل اول

اگر چه علمیت ندارد لیکن ^{بیشتر} عَنِ الْمَوْضُوعَاتِ الْخَاصَّةِ لکن از علوم شمرده اند
 و داخل در ایت محدود است و ثانی که تعلق با الفاظند اشتباه باشد یا بحث است
 از عقاید دینی که ما خود باشد از کتاب و سنت و این علم کلام است یا بحث است
 از افعال عباد از حیث احکام خمس آنها و این را فقه نامند یا تعلق دارد با دله احکام
 و مبادی ادله و این را اصول فقه نامند و علوم غیر مستحده یا از قبیل صناعات
 و پیشیاست چون خیاطت و جاکت و غیر آنها از صناعات و معلوم است که
 غایت آنها تحصیل معاش و صلاح نظام کل است که تعلق با خیرت بیچونند
 مگر از باب صلاح معاش که طالب آخرت را جامع حواس است از برای
 تحصیل معاد یا علوم حکمیه بنامیه است یا علوم غریبه که در تحت علوم حکمیه
 واقع مثل سحر و کمانت و قیافه و انواع نیرنجات و طبع برنج و کیمیا و اعداد و
 طلسمات و رمل و جفر و تحیرات و منطربات و باجمه علوم که تحصیل آنها
 بامداد شیطین و ریاضات غیر شرعیه است و حرمت تعلیم و تعلم بقضی عمل
 کردن از شارع مطهر رسیده است و علوم حکمیه باعث بار فوّه نظری و عملی دین
 زیرا که یا تعلق دارد بعمل و از آن علم عمل مطلوب است یا تعلق ندارد بعمل بلکه آن علم

فصل دوم

بفرض مطلوب است و قسم اول اگر آن عمل قلبی و نفسانی است انرا تهذیب الاخلاق^{مستحب} و اگر آن عمل قلبی و بدنی است بجهتیکه اصلاح نظام کند و نمودی معاد شود و این عمل شخص است پس خود و خالق و اهل یک منزل که تدبیر المنزل مانند و با عمل شخص است با خلق مطلقا که سیاسته المدن گویند و قسم ثانی یا بحث است از حقیقت وجود و عوارض^{ضاد} و این را الهی معنی اعم مانند و منقسم میشود با مورفاه و جواهر و اعراض و الهی معنی خاص یا بحث است از کمیات منفصله و متصله و این را ریاضی نامند و منقسم میشود به حساب و هندسه و حساب و موثقات و در تحت اینهاست اسطرلاب و اگر زوایا و مناظر و مراعات و علم مقدار اعماق و عوالی و عروض و جبهه افعال و بعضی علوم عربیه سابقه یا بحث است از جسم طبیعی و منقسم میشود بطبیعیات و فلکیات و عنصریات و غیره با بسایط و مرکبات مرکبات بنا فضا و ماده ماده معادن و نبات و حیوان و انسان که از برای سر یک فنی و علمی ترتیب داده اند و در تحت اینهاست نجوم و احکام^{حکام} النجوم و طب و غیر اینها از علوم غریبه **فصل** و دوم در بیان فوائد این علوم یقینیل و تحقیق اینکه کدام یک از اینها راجع است باخرت و آن علمی است که یا خود آن علم یا شخص باقی ماند و در اخرت راه نماید یا اثری از عمل بعلم و هرگاه پدید^{حسب}

فصل دوم

ان علم تعلق بدنی خواهد داشت و نافع در عقیقی نخواهد بود زیرا که واسطه در
 منیت و اگر تصور شود انشاع بان مثل الضبط معاش که باعث طمین
 در طلب معاد است چنانکه در جمله ضمایع مقصور است و مثل تدقیق ذهن که
 بعد از طلب علم آخرت سبب این شود که ترقی بستر حاصل گردد آن خارج از
 اصل علم خواهد بود علاوه باید انصراف از علم آخرت و اشتغال بعلم دنیا
 حاصل گردد که بعد در علم آخرت منقطع گردد و این اعراض از مطلوب است بقصد
 وصول با و این معلوم است که جمله حرف غایت آنها منیت مکرر نظم معاش
 و تحصیل صلاح کل در دنیا و هیچ طالب را اشتباه نمی افتد که مطلوب آخرت
 در تحصیل این فنسئون باشد و علوم مدونه در اسلام سوا ی تفسیر و کلام و دین
 و فقه تعلق ندارند مگر با الفاظ لغت عرب و واضح است از معرفت الفاظ لغت
 عرب در آخرت هیچ اشغالی نیست زیرا که چندین هزار لغت است که توی حشر
 و در دین ضرری ندارد و چندین هزار دین دارد بود که از لغت عرب پخته
 و در دین متضرر نشدند بی فی الجمله استعدادی حاصل میشود در معرفت ترجمه کتاب
 و اخبار انچه بدی سلام الله علیهم که اگر لغت نکرانند و بقصد طلب مقصود مداد

فصل دوم

۳۱

تفکر نماید قنیه شود و بطریق طلب نمودن آخرت و اما معرفت مقصود از این
دو پس بعض معرفت لغت از برای احدی حاصل نکرد زیرا که در معرفت
و علم احتمال نقیض نیست و از معرفت ترجمه لفظ غیر از این مقصود که محتمل نیست
حاصل نیست و اگر از معرفت لفظ را مقصود میگوید باید از حقیقه و محض را از این عالم
ترین خلق میبودند مقصود و حال آنکه جناب صادق باطنی حنیف فرمود که
بَابَا حَنِيفَةً نَعْرِفُ كِتَابَ اللَّهِ حَوْصَ حَرْفِهِ وَ نَعْرِفُ النَّاسِخَ
مِنَ الْمَنَسُوحِ فَقَالَ بَابَا حَنِيفَةً لَقَدْ دَعَبْتَ
عِلْمًا وَ بَلَكَ مَا جَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا عِنْدَ أَهْلِ الْكِتَابِ انْزَلَهُ عَلَيْهِمْ
وَ بَلَكَ وَلَا هُوَ عِنْدَ الْيَهُودِ وَ النَّصَارَى وَ مَا آذَاكَ نَعْرِفُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ
بلکه اگر معرفت کتاب و سنت بودی اختلاف در میان نبودی زیرا که صاحبان
مذاهب باطله در این امت آراء فاسده خود را بکتاب و سنت مستند
میسازند و باید تمام بر مذاهب حق میبودند و عالم تمام اشیا ^{از پیش پدید آمدن} ^{شیء} ^{است}
و مشک سر یک از مدعین عارف عبارات و ترجمه لغات بود پس معلوم
که معرفت عبارت غیر معرفت مقصود است و عبارت نیز غیر مقصود است

فصل دوم

کما عن الصادق کتاب الله علی ربعه اشياء العبادۃ
والإشارة واللطائف الحقائق فالعبادة للعوام والإشارة
للخواص واللطائف للآیة و پر معرفت کتاب و سنت از روی لفظ محال
و بحکس را از روی لفظ محال متعال منب زیرا که از لفظ باتفاق خبر مضمون حاصل
و مضمون از مقام علم دور و از صاحب معرفت محجور از مضمون اختلاف خیر و از رسم
نزاع روید لآن الظن لا یغنی عن الحق تشبهاً بی تادست بعالم از
و تقلید عالم میسر گردد از ظن و احتیاط چاره نیست این تخیل و بین تصویر است
است تا تو طفلی پس بدانت حاجت است و با امکان تقلید عالم و کمال
علم ظن و تخمین در آیات و اخبار مذموم و شبیه سما علم مرجوم اند بغیر از اتصال
بایسترن بمنبع کتاب و سنت معرفت مقصود ممکن نیست و آن شان خلیفه
ربانی است و دیگر از اضر تقلید او چاره نیست و از اینجا در اخبار بسیار ذکر
احضار علم کتاب و سنت بخود نموده اند و منع از تفسیر به رای فرموده اند
و از اینجا است که علماء امامیه رضوان الله علیهم در تفسیر آیات و احکام
احکام از احبار و اصول مستنبطه از آثار تجاوز نمی نمایند و رای دیانت

کتاب
الصادق

فصل دوم

و مطاعه و اجتهاد عامه را حرام میدانند و بدون تجاوز کردن از مرتبه عبارت
 و رسیدن بمقام اشارات قنوی دادن و قضاوت کردن را نیز حرام
 میدانند و قوه قدسیه که در مقفی شرط است عبارت از رسیدن بمقام
 اشارات است که استقامت یافتن در تقلید و تبعیت معصوم باشد و چون
 این قوه لطیفه ایست خفیه که بنسبای الهی باید که ادراک نماید و بر خود شخص شسته
 میگردد و فضلا عن الغیر اذن و اجازه بصیر را که سلسله اجازه او متصل باشد بمعصوم
 در مقفی لازم دانسته اند که بدون آن فتیای حرام و خویش را عالم شمردن که
 و دام خواهد بود بدون قوه قدسیه که اجازه عالم بسین آن است اگر خود
 سری و خود را بی اغاز کند و از جهه استنباط احکام و تکلیف نمودن خلق بصرف
 در آیات و اخبار نماید و سخن رسد خطا کرده است کما فی الخبر من فسر القرآن
 بآیه فاصاب الحق فقد اخطا و فی خبر آخر فلیتبعوا مفعدا من اناس
 زیرا که خیال نادر تبعیت و تقلید بمقام استقامت نرسد بخود سری چون عیبه
 هر چه کند خطا باشد اگر چه هم صورت حق نماید چرا که فسر فاش از شرکت شیطان
 و ادراکاتش از قصر ^{لغیب}ت حالی نباشد و کار این دو دو بال و خسته آن است

فصل دوم

وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ مُخْلِصُونَ ^{وَدُو صُنْعًا} وَسُوسَةُ الشَّيْطَانِ وَخِيَالَاتِ نَفْسٍ رَاعِيَةٍ
 از تقلید و تسلیم و تافه اگر صد دلیل آرد تقلید امثال آوردند از دلایش
 آرامی و نه از برهانش اطمینانی صد دلیل آرد مقلد در بیان از
 قیاسی گوید انرا نه از عیبان میکند کست باخ مردم را برادر او بجان
 لرزان تر است از بزرگراه و علم تفسیر و فن درایت و روایت چون نظر کرد
 در فرمان الهی و آثار بزرگان و احوال صحابه و تابعین ایشان و بی شک نظر کرد
 در کلام خدا و مآمل نمودن در آثار احب بار و احوال ابرار مورث استعدا
 افتد کردن و پیروی نمودن ایشان است و لا محاله نفس متأثر میگردد
 بختی که فی الجمله انسلاخی از شهوات و لذات عاجله او را حاصل شود و در توجیه
 و طلب لذات با تمسک بر آید و متخلق با خلاق بزرگان دین گردد و عمده مقصود
 از علم همین است پس متبر شغلی از برای طالب فکر نمودن در آیات و اخبار خواهد بود که
 بر در که خواهد از برای او کثوده شود چنانچه بزرگان سر موده اند که مابهر چه
 رسیده ایم از پیروی کتاب و تدبر نمودن در آن و متابعت سنت و غیر
 رسیده ایم و از جهة این تا بشر است که تلاوت لفظ مشر انرا امر فرموده اند

فصل دوم

۳۵

لکن باید معلوم شود که اگر بعضی محارفات در فن تفسیر و درایت استرع در بیان مقصود نماید و چون عامه رای و قیاس و استخار را معیار مقصود شناسد و دست امان عالم وقت بدارد و بروی باسند راج حق هلاک گردد و بر اگر از فن تفسیر و علم درایت زیاده از تصحیح عبارت و تجوید قرائت و توثیق و تصحیح و حفظ و تحریف از غلط محصولی نیست و رعایت مقصود که بر رسیدن بمقام اشیا تحصیل شود بخفظ روایت حاصل نگردد مگر اینکه بالکلیه از اغراض نفسانی سرور آید و زمام امر بدست عالم سپارد و شایسته خودخواهی و دنیاخواهی در وجود خود نکند و باید بسیاری تعلیم عالم از مقام حیوانی تجاوز نماید و بمقام انسانی که بینسانی مقصود اشارات است و انما کرد و آنگاه که عالم وقت او را مستعد و مستحق تعلیم و حکومت یافت اجازه فرماید که پیشوائی بر آید پس آنکس که مثل عامه بعضی قوت تصرف خیال و اطلاع بر اصطلاحات تفسیر و اخبار بدو اجازه عالم وقت که کاشف از قوه قدسیه است ادعای علم نماید و خیالات نفسانی را علم پندارد و اعراض از علم نماید از علم بی بهره ماند و بینا جاهلش نماید اگر چه پیش جاهل عالم نماید که سَمَاءُ اشْبَاهُ النَّاسِ غَالِمًا

فصل دوم

و مقصود این جامل عالم تارفتن با غرت و توجه بحد انخواهد بود بلکه مستکمال
 در راه عوام و مستمع خواستن از اشیاء انعام که اگر این مقصود حاصل نگردد
 حسرت برد و افغان برارد و اندوه نفس را حسرت دین ندارد علم
 تقلیدی و تعلیمی است آن گرفتار مستمع دارد و فغان غالب علم است
 بخرام و خاص فی که نماید ازین عالم خلاص علم و کفاری که آن سحان
 طالب روی حسریداران بود و چون جان علم که قود مذکور است حاصل
 گردد حاجت بخیرداران را نماند بلکه خریدار او ملک و بازار او فوق ملک خواهد
 بود کافیل مشتری ما خدای است و مرا میکند بالا که آتش است
 این خریداران مفلس را بهل چه خریداری کند بکشت کل عاشق آن
 عاشقان غیب باش عاشقان بخروزد کم تراش جف می باید که پیش
 بپند بر تو بخندند و عاشق نیستند عزیز من در کتاب و اخبار مانع و مستور
 و عام و خاص و محکم و متشابیه باشد و معرفت سر یک خاصه کسانی است که
 لفظ را از معنی خوانند یعنی را از لفظ دانند چنانچه در فصل اختلاف
 اخبار باید انشا الله و دیگران باید متابعت و تقلید ایشان نمایند

فصل دوم

۳۶

العلم ذل

و از سر موده ایشان راه مقصود برند و لذا و دعهنم ان تقیر القرآن
 لا یجوز الا بالاثار الصنیع والنص الصریح یعنی فهم قرآن بجا
 است دیگران را از آن بجهت نیست لایق من فهم القرآن فتحریر القرآن
 و هر چه حاصل کنجایش تمام علم ندارد مگر آنکس که از مآشود و از آنچه فرمود که در آن
 و غرت از هم جدا نخواهند شد تا بر من در کوشش و در و شوند و معلوم است
 که این جدائی نه در لفظ قرآن و صورت ایشان است بلکه در روح ایشان
 و مقصود قرآن است پس چون معرفت سنت و کتاب خاصه اولی الالباب است
 که علماء امت محمد با شنیدن پس اعراض کردن از ایشان و عوز نمودن در عبارت
 کتاب و سنت پشت از مقصود کردن است و از پی راه رفتن راه در خوا
 توفیق از راه پیروی شیخ اکاه است از بیان بیضادی و در مخشری چه راه مقصود
 بری بیانی جو که از سر چشمه عصمت و طهارت صدور یابد و آن بیان اولیا و اوصیا
 کریمه اغراض نفسانی جداست صدقوهم هم شموش طالع
 یومئذ من مخازی الفارغیه آب خضر از جوی لطف اولیا منجوریم ای
 خافل با کریمینی آب کورانیفن سوی جو آور بسو در آب زن

فصل دوم

(۲۸)

و علم کلام را تعریف کرده اند یعنی که حفظ عقاید اسلام نماید از تشکیک متکلمین و
مستندین و موضوع او عقاید دینی و اولی اش مسلمات و اتفاقیات و ثانی
غلبه بر خصم و طرفی این علم مجادله محضه است و مجادله منتشر مشهور و علم
علمی که مجادله را سبب است نورش ز چراغ ابی لب است زیرا که
جدال اشتغال از خصم باطن است و غفلت از این خصم مقوض حسن بر غیر است
شود غلبه و قوه گرفتن او را تا بجایی که بولب واریا پیغمبر خویش تیند و بزرگی
جوید نه خصم عین مجادله است با خصم بنی بخت که **أَعْلَمُ عِلْمًا كَوْ فَرَمُودِ اشْتِغَالِ**
از او تا باقی است حرام و اصلاح غیر فساد او تا تمام زبی نادانی ذر و ذرات
گذاری و کالای غیر طلب نمائی دفع دشمن خوش کن که قوی است و چاره مکر او
خفیت بر سپر عنایت پیر بر مکریر و غیر تنفع محبت او بدست مدار هیچ
نشد نفس را بر خطر سپر و امن آن نفس کش را بخت سپر که تو خواهی
ایمنی از اژدها دستش از دامن بکن یک دم را بدانکه فن کلام و صنعت فقه
عانه از مستدعات الطایفه است خواص را چنانکه بیاید باین اصطلاحات
و مجادلات حاجت نبود بلکه پوسته مذمت یسمو زد این طایفه با نکار است

فصل دوم

۱۲۹

باب علم را مسدود یافتند و معیار دین را در اصل و فرع کتاب سنت
شناختند و باید ادراک و اساطین بتدوین صحف و دفاتر پرداختند
و بعضی را اصول دین و بعضی را فروع نامیدند چون لصوص در قضایای حد
و شبهات وارده نمیدیدند برای و قیاس و استحسانات عقلیه جواب میدادند
و باخبار موضوعه و مشابهات کتاب و سنت استدلال میکردند تا تدریج
عمل برای و قیاس در میان این قوم شیوع یافت چنانکه حرمت اینها
خاصه شهرت گرفت کما لا یخفی علی من یتبع الشیرو التواریخ اثری تبصیر
معتقد شدند که حکم الله را تابع رای خود دانستند و لو انهم اقاموا الکتاب
و السنه لعلموا ان العلم لا یؤخذ الا من بابه و ان ما یؤخذ
من غیر الباب جهل متشابه للعلم و ان الظن لا یغنی عن الشیء
و ان الله لو سد باب العلم لانسد باب الفیض و لساخا الارض
باهلها و صارت الخلفه عبثا و لا یعرف الحق من الباطل
و مات الناس کما هم میتة جاهلیة و صناع من فی
اصلاب الرجال و صا الناس حیا و ما تم ابد الامر بانبیاء

فصل دوم

۳۰

النَّبِيِّ وَطَاعَةِ الْوَلَايَةِ الْكَوْنِ مَعَ الضَّادِ قَبْلَ وَالْوَلَدِ أَوَّلِي
الْأَمْرِ وَمَا تَمَّ تَكْلِيفُ الْعِبَادِ لِعَدَمِ الْوُثُوقِ بِمَنْ جَازَمِنَهُ الْخَطَا
وَلَمْ يَكُنْ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجْرٌ وَغَيْرُكَ مِنَ النَّوَالِي الْفَاسِدِ الْبُذْرُ الْكَرِيمُ
غریز من علم حقیقی است یگانه چندی چون در آن نیست کاسی نقطه و آیه شریف
تغیر کنند و باعتباری شراب ظهورش مانند از وجهی آب حیوان و سیوه
انسانش گویند باطن انبیاست و حقیقت او بیاسر کس را ایشان همه
چنانند بشهرستان علم در ی کشانید و از جدال و خلافتش مانند و بعالم خود
و یک رکنی خوانند و درجه و سکت با هم متحد گردانند اگرچه در صورت متعدد باشند
تعدد اعتباری است حقیقت بروحدت خود باقی است چون نور آفتاب که یک
سطوح و شیرت کثرت پذیرد متحد جانهای شیران خداست جان
کرکان و سکان از هم جداست چون مانند خانه مارا قاعده مؤنون
مانند نفس واحد ککزه و بران کیند ازینق مانند نفس در این
علیکه از شکوة رسالت و مصباح ولایت اخذ شود وطن و ریت در آن دنیا
أَصْلُهُ ثَابِتٌ فَرَعُهُ فِي سَمَاءِ الْعُقُولِ تُؤْتِي أَكْلَهَا لِلنَّفُوسِ كُلِّ حِينٍ

فصل دوم

۴۱

همیشه جوان و تازه است پیری و پرمردگی در آن نیست احباء عند رحمت خود
فیرحمتنا انهم الله من فضله اگر چه در صورت هم صورت
پیر و هم شکل مرده نماید هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد عشق ثبت است
بر سریده عالم دوام ما و علمیکه بکوشش و هوای نفس تحصیل شود که اجتهاد و راه
عانه باشد از مقصد دور تر و جهل بیشتر افزاید و حقیقت چهل است هر چند در صورت
علم نماید از سودش حرمان آید تجارتش بکلی خسران آرد راه بخانش بران گذشت
رسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که نویسد وی تبرکستان است
النفس اختلاف اتفاقین نفاق است زیرا که صور خیالی را که مثلاً
نفس اندازیم چه اتفاق ممکن نیست و بر نفس اتفاق در صورت در مقصد
و غایت اتحاد نامدار است و با اتحاد چون غایبات و مقاصد خیالی از دنیا
تجاوزند دارند توار دبی نزاع و شرکت بی کینه و نفاق محال خواهد بود زیرا که در عالم
دنیوی به وسعت توار دو صحت کثرت نیست بلکه با توار دبر یک مناسبت و مانع وصول
دیگر گردد بخلاف غایبات اخروی که نفاق و کثرت را با نفاق و وحدت مد
سازند چنانچه از انبیاء و اولیاء منقول است که سابقین شادان با بدن حق

میداد و تاقی تجید و تصدیق سابقین بود و در بیان علما، عامه که صاحبان را
و قیاسند مشهور و مشهور است اختلاف اقوال و تعابیر احوال و سیر و مرج
در دین و نقض حکم سابقین و ایمن نبودن از نقض لاحقین و قد اخبر عنهم و
عن خذلانهم مؤلانا امیر المؤمنین میگوید ان بغض الخلق الى
الله تعالى لرجلان رجل وكله الله تعالى الى نفسه وهو
جابر عن فضيل السبيل مشغوف بكلام يدعي قتلهم بالصوم
والصلاة فهو قتيله لمن اقتن به ضال عن هدى من كان
قبله مضل من اقتد به في جهنم وبعد موته حال خطاها
غيره و هي بخطيئته و رجل قس جهلا في جهال الناس غار
باغياثر الفتن قد سماه اشباه الناس عالميا ولم يكن فيه يوما
سائيا ركبنا فاستكثر ما قل منه خبر فيما كثر حتى اذا تو
من ما اجن واكثر من غير طائل جلس بين الناس قاضيا
لخلف ما التمس على غيره وان خالف قاضيا سبقه لم
بامن ان ينقض حكمه من باني من بعده كفعليه بمن كان

[illegible]

فصل دوم

و تعلیم اشغال برای و قیاس تخصیص نموده باشد بدون اذن و اجازه از صاحبان
 اجازه ادعای قضاوت نماید و قدری از هذا مجلس لا مجلس فيه
 الا بنی او وصی او شفیع چون نبوت و وصایت منتهی است خبر تقاد
 و ضلالت باقی نیست و علم اصول عاقل از تعریف فقهاء ایشان استغنی از تعریف
 و اما فقه شیعیه رضوان الله علیهم پس حقیقی است ازلی که دست حدوث از
 دامان جلالتش کوتاه و تا ابد باقی است که کرد فایر بر ساحت عزت او راه یابد
 و این حقیقت احدی الذات است و باعتبار نشات و تطورات با بعضی کثرت
 پذیرد و در هر شاه اسمی و وصفی گیرد در ازل علم ذاتی و قائم بالذات است اول
 ظهورش مقام واحدیت و کثرت اسماء و صفات است تجلی بر خویش نمودن مقام
 معرفت و علم فعلی و شیت ظهور فرمود بر ممکنات جلوه گر آمد در شاه باراده
 و علم اجمالی و مسلم اعلی و امام بین مسمی گشت در مرتبه نقضاء اجمالی و لوح محفوظ
 و ام الكتاب و کتاب بین موصوف شد بعالم تفصیل تنزل فرمود بعلم تفصیلی و
 علمی و لوح محفوظ اثباتش نمایند و در مرتبه نقضاء تفصیلی و قدر عینی و کتاب محو
 و اثبات و مشابهات عینی و کتاب مظهرش خوانند با سلف و عبارت

فصل دوم

۴۵

و حجاب نفس و کتابت پوشید ز نور و توره و بحسب و قرآن کرد بد چون سیر شد
 باشمار رسید به سیر صعودی برآمد تا خورشید این حقیقت از مغرب انسان طالع^{کشت}
 و طالب اصل خود کردید اسمش فقه شد باصل خود پیوست و آغاز دعوت نمود خلعت
 نبوت و ولایت گرفت پس این حقیقت در مراتب نزول مستحق نفقه نیست و در مراتب^{صعود}
 چون مقام انسانی رسید و سیر تکلفی آغاز نمود و بسیاری بمانع و مقتضی حاصل کشت
 اسمش فقه شد چون سیر باشمار رسید اسم فقه برگزید و نام نامی نبوت و ولایت بخشند
 زیرا که فقه را تعریف نمود و یُعَلِّمُ دینی یُؤَسِّلُ إِلَى عِلْمٍ أَخْرَجَ مِنْهُ خِطَابٌ در لغت
 کما بی اطلاق شود و اختصاص با حکام شرعی فرعی است تبیطه از اوله تقصیده من باب
 مواضعه و اصطلاح است که از جهت غلبه استعمال اختصاص بعضی افراد باشد
 و اطلاق نکردن بر علم خدای تعالی و ملائکه و انبیاء و اولیا از آنست که ذکر شد
 نه از باب اصطلاح زیرا که این اطلاق با اتفاق حادث است پس فقه امامیه ^{عز}
 عموم دارد مراتب ثلثه علم را که آیات نبات باشد یعنی عقاید دینی ^{حصولیه} نسبت
 بتبیین و شهودات آیات نسبت بموسطین و تحقیق باطن آیات مذکور است بتبیین
 که مراتب ثلثه یقین است و فرايض عادات یعنی علم النفس و الاخلاق و سیر فائز

فصل دوم

یعنی علم الابدان و احکام النستوات و اصولش اصل شجره طیبه فروش
 فی سماء النبوة و الولاية نونی اكلها للو مبین كل حين انما انفسه
 و لكل قوم هاد شاهد این آيات محكمات هن ام الكتاب
 انرا اصول نه اصطلاحات كلام و اصول و آخر متشابهات مبينات التاوی
 عند الاولات انرا فروع نه قیاسات و استحسانات عابیه فروع تخصیص
 به بعض افراد در عرف مشرعیان است در آیات و اخبار بر عموم خود باقی است
 و علوم حکمیه یونانیست اگر چه در بادی نظم نظری آید که تخصیصش نافع باشد از جهت
 اینکه علوم است عقلانی یعنی و ادراکاتی است روحانی اخروی معرفت
 بصبر و الا انسان عالمی عقیلاً مضاهیاً للعالم العینی
 یعنی عالم شدن بخلق الاشياء علی بابی علیه مقیاس است بالتشبه بالاله^{علی}
 و عملاً تفکر است در آیات آفاقی و انفسی تعقل است عجایب کتاب و بطون او را
 نظم کردن است در مبدا اعلی و اسما حسنی و صفات علیای او تدبر است
 در معاد و احوال قیامت و احکام نبوت و ولایت و افاضات نفس و فضایل و
 و زرایع این عیشین کردن است بالله و ملائکته و کتبه و رساله میباشد

فصل دوم

۴۷

بدنیا و آفات و انقباضات او و غناوت طالبان دنیا و استکاران ان^{لست} اشتغال
بعقوب و راحت و فراغت یافتن از دنیا و در کلام مجید و آثار اخبار مدح میر
سید و طالبش را از ابرار و مصلحین را از اشرار شمرده اند باین سه
میگویند قیوم طبیعی سوای علم النفس و اقسام ریاضی با تمام باحثان از احوال
بستم طبیعی و کمیات آن و این انصراف است از سمات و مفروضات که احوال
قلب و آفات آن باشد و اشتغال است باذنی المصنوعات و آخر
المدركات باستعمال المنجّلة وقواها الظاهرين والباطنة
و جمع کردن بین تصرف خیال در محسوسات و نبویه و بین توجه قلب معقولات
آخرویه از برای نفوس ناقصه بشریه محال الدنیا و الآخره ضررنازل بجمیع
بر طالب عقی اشتغال بدنیای حرام و بر طالب دنیا توجه بعقوبی ناروا و نامتام است
سالك تا سیر بانهان رساند و در کثرت جمال وحدت مشاهده نماید التفات
بما در او را نشاید و منع مدارک خبریست از التفات بمدرکات صوریه باید
نماید اگر نه هر یک را قاطع سیرتی باید و از رفتن بسوی مطلوب خوشتر از آن
اشتغال بکثرت کسی تواند که او را هیچ نقص نماید تا لبشنگان دادنی صلا^{لت}

فصل دوم

از هالکات جهالت رها کند جمیع صورت باطنی مغنی ژرف می نماید
 بحر سلطان شکر سیر آیات افاق و انفس را فایده دانند و بل انعم
 ممدوح شمارند این اشتباه از اجمال جهات و اختلاط حیاتیات خیر و شر
 که باید آینه باشد که او را در نظر حکم نماید جلکی ذی الایه نماید چون آینه
 منظور آید صورت نور مانند آینه سی را دیده باید که سر نه ارادت کشیده باشد
 وجدانی خواهد که از جام ولایت جرعه چشیده باشد باجت اجسام از طور منسوع
 تجاوز ندارد و حیثیتش را در نظر ندارد عاشق منسوع خدا باطن بود
 عاشق منسوع او که فرمود رَضُوا بِالْحَقِّ الدِّينَا وَاطْمَئِنُّوا بِهَا
 ذَلِكَ مِمَّا يَتْلُونَ الْعِلْمُ چرا که باید علم ایشان از تمیز کد و طبع نکند و در
 خفاش استدل ایشان با وجح منسوع نرسد اندر این سوراخ ثباتی گرفت
 در خور سوراخ دانائی گرفت و علوم الهی چون بحث است از حقیق وجود با
 که فن اعلی باشد بشرط لا بشرطی که الهی معنی اخص باشد و مطالب بحث
 از شنون حقیقت و مراتب اوست که ملائکه آند و کتب و رسل باشند و میگویند
 که حقیقت وجود اصل اخف و مابیه تمام خیرات است چنانکه مدم شانی اصل نماید

فصل دویکم

و مایه تمام شهر و راست پس با نظر این معلوم متوجه با غرت و باحث از امور اخروی خوا
بود و غلبش اگر محض بحث و جدال و تصویرات خیال نباشد بلکه حاصل شود و تعلیم را
و متابعت اخبار و ادراک شود بدوق و وجدان - محض قیاس و برهان باشد
در آخرت باقی وجبات جاوید بخشد و در کتاب و اخبار مذمتی از برای تحصیل معلوم
رسیده بلکه غیب بر تحصیل حکمت که دانائی اشیا علی مابقی علم باشد رسیده
کمال تحقیق لکن اهل اله که اشرافیتین و سالکین اند برانند که تحصیل این علم بدون ارادت
و متابعت اخبار و تربیت قلب و ترکیب نفس از جانب معلم و القا از راه ظاهر و باطن
از جانب معلم و مرشد محال و محض پیروی بحث و جدال و مورت ضلال و مانع است
در کمال این علم است و مشایخین که صاحبان برهان و پیروان بحث و بیانند
برانند که لظنه و فکر در تحصیل اسهل و علم حصولی محض برهان در سخات کافی است
و حاجت به تربیت و ترکیب و پیروی و ارادت نیست پس میگوینم که این علم را فلسفه
نامیده اند چون سبب شود تشبیه باله را علما و عملا و فلسفه در زبان ایشان تشبیه
و تشبیه است باله و تشبیه تحقیق و فنی حاصل شود که علم شخص شهودی و حضوری باشد
نه صورتی و حصولی بعبارة اخروی و فنی تشبیه حاصل میشود که علم عین معلوم باشد

بلکه عین عالم شود نه غیر معلوم و این وقتی است که شخص متحد با معلوم شود مثل علم
شخص بخود یا محیط بر معلوم شود مثل علم شخص بصورت جسم خود بعبارة اخری وقتی
تشبه است که صفیة اعیان نسبت شخص مثل صفیة ذین او گردد که علم ما بها عینا
باشد زیرا که علم حق صورت را بد نیست و عین معلوم است و تشبه حق عملاً
وقتی است که صاحب مقام کن شود و تصرف او در عالم عینی مثل تصرف حق
بلکه غیر تصرف حق شود انی اقول للشیء کن فیکون انت تقول للشیء کن
فیکون و کن عینه الی بها بصر و کن الی بها بطن و
ما رمیت اذ رمیت شمر اگر دست علی دست خدا نیست چراست
در مشکل گشائیت و تشبه عملاً و عملاً بحت و بیان و نفس و برهان حاصل بخود
زیرا که نفس و برهان را از یاده از علم حصولی که حصول صورت معلوم و علم رب
اثری نیست و حصول صورت از معلوم که منتهی نشود بحضور معلوم با نفس را
زیاد کرد و بر وزیر او فراید چرا که پیوسته محفوظ نفس باشد نه حافظ او چنانکه
شان علم است مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها اشاره باین منتهی دار
علمهای اهل تنهاشان علمهای اهل دل حالشان از مشات نفس و تصویر

فان كنت عسمة نبي بها هم
فان كنت من اهل النار فانك اعداى
فان كنت من اهل الجنة فانك اعداى

(٥)

قال يا محمد بن عبد الله
الى دياره

در اقصای کفار و عجمی
از دور اقصا و نوازش
مبارک تعالی نه سبک

فصل دوم

خیال است باستخدام عقل تجلیات حق و اتصال بعالم تمیال و تصویرات نفس
از سمت دنیا و عالم کثرت معدود و ذوبوی نفس مردود است نه اینکه از سمت عفتی و
و بعالم وحدت مرجوع باشد بر همان توحیدش از وحدت بی نشان و قصد
غیر سیدش پند و قیاس عیان نفس را از او پنهان و عقل را از او نور ایمان
حکمت دینی فرایدطن و شک حکمت عفتی بر دوق فلک علم حقیقی را اگر نشه
باله است با اغراض نفسانی و وسوسه شیطان طلب و تحصیل توانی که الضد ان
لا یجتمعا و علم بر مانی را با جمل اغراض تحصیل توانی بلکه در اغلب اغراض دنیوی ^{طلب}
کردن و میسر آن معرفت و تمیز علم اخروی از علم دنیوی این است که بر علمی را که با
اغراض دنیوی تحصیل میسر شود و جمیع گردد از سمت دنیا و از نسخ اغراض است که با
انها جمیع شود و علمی که با اغراض فاسده جمیع نشود و تحصیلش میسر گردد از جانب عفتی
و ناهمسر اغراض است و قال بعض الاعظماء الفرق بین العلمین و علم
الدنیا و مدح علم الآخره اعلوا انتها الاخوان ابدکم الله تعالی و وفقکم
لمرضائکم فی مجانبه الهوی و الزهد فی الدنیا ان علومنا هذی محرمه
علی علماء الدنیا الراغبین فیها و هی علوم ذوقیه و معارف

كثيبتة مبناهما على الذوق والوجدان وازافتنا ثانيا عليها
البرهان لكنها بعد تحصيلها مع محبة الجاه والرفع و
الاخلاص بالقوى الحسنية بخلاف سائر العلوم فانها تجمع
مع محبة الدنيا بل بما كانت محبة على كتابها الماترى من
المستلزمين مجامع المشاق وسهر الليالي والتكرار اناة الليل
واناء النهار والصبر على الغيرة والامتناع وتعدد الملاذ و
الشهوات وكل ذلك للقاء الوديع والرفع الخيال واقاعلو
الآخرة فلا تحصل الا برضا محبة الدنيا عن القلب ومجانبة
فلا تدرس الا في مدرسته النورية كما قال الله واتقوا الله و
يعلمكم الله فضل العلم بآثار القوى وظاهر ان العلوم المرفعة
مبصرة من غير ذلك بل مع شدة الحرص على الرفق بالديانة و
الرباطات الجوانية والرفع على العباد والتبسط في البلاد
والاهتمام على الشهرة بين الناس مع غاية التفرغ والافلاس
فعلم من ذلك فضل علم الحقائق وسلك طريق الآخرة حيث لم

فصل دوم

بکشف الاولی الالباب حقیقتهم الزاهیدون
 فی الدنیا ولذا فی بعض الفقهاء اذا اوصی رجل بماله
 لا عقیل الناس بصرف الی الوهاد لانهم اعقل الخلق
 اگر صورت حکمت علم بودی اختلاف را در آن راه نبودى با اینکه بدیهیات و
 وجدانیات حضرات سلاک در میان حکما صورت محل اختلاف شده است ^{مسئله}
 اصالت وجود و وحدت حقیقت او که بدیهی است در نزد اهل الله و تمام عقاید مذنبه
 باین دو برگشت دارد مثل مسئله علم حق سبحانه و معاد و غیر آنها اختلاف دلیل
 ضلالت علم موثر وحدت و هدایت از غیر راه ارادت آنچه تورا حاصل
 ظلمت و جهالت باشد حکایت کوران و معرفت پیل معرفت زیاده از آن بر
 حاصل نیست اگر شمع هدایت پر در دست ارادت هر یک بودی اختلاف گنج
 در کف هر کس اگر شمع بدی اختلاف گفتن پیر و نشدی چون
 صورت حکمت از دنیا است مایه غرور و بیش اوتار و زکو بر بیش نیست حکمت
 دنیا چشم قیامت بی دهد و پای آخرت روی نخشد ز این قدم وین عقل رو بر آرد
 چشم غیبی جوی و بر خور دار شو کر فیضش بی پردی بر فضول کی در ستاد

فصل دوم

خدا چندی رسول بچاره از غرور کناره گیرد و سینه را از فضیلت
و سر بر پای رسولان غنی کنی گذار خاک شو مردان حق را زیر پا خاک بر
حد کن سپویا صورت حکمت اگر با سلامت نفس تحصیل شود فی الجمله استعداد
بخشد که اگر شرافت متابعت و ارادت فایز گردد و در طلب علم آخرت بر آید
و ارتباطش شیخ درگیر و لکن ساعتی بصدق خدمت بنگان کردن در افاده این
بهر از چندین سال تحصیل حکمت کردن است لاجل جُلوس ساعه
عند العالم خیر من عباده سنه و اگر العباد بالله با اعراض فاسد
و هوای کاسه تحصیل شود تفاوت اینجند و با علما دین مایه حسد کرد و امان که با
بزرگان بوجمل و ابرم سری نمودند باین گونه علوم مستبلا بودند علم عالم را چون علم
خویش پیدا کنند هم سری با انبیا برداشتند اولیا را سپی خود پنداشتند
این ندانستند که چون پرده از کار و بار بردارند کند این علم مردار عالمی را و ابر
کرکادی کوشش اهل مجاز تو تو کیده بود سپی چون یاز هر یکی از دیگری مغتر
صادقانه یک زد دیگر مغتر علم حصولی بجله انوعش اگر بدون متابعت عالم
و اخذ اراد تحصیل شود مکنونات نفس خواهد بود که بروز باید نفس موصف اراد

فصل دوم

و تقلید عالم بکل شیطان است و برور مکنونات او ظهور فضلای شیطان است کما
قال الشیخ رحمه الله دل که فارغ شد منحصر آن نگار سنگ است بجای شیطان شمای
وین خیالات محال و این صور نفس شیطان بود بر آن حجب قال صاحب
الاسفار بعد ما استبصر بعلوم الابرار و استنار قلبه بمناجاة الاخيار
و استندم علی ضیغ العین فی تلك الافکار و الخی ان اکثر المباحث المثبتة
فی الدفاتر المکتوبة فی بطون الاوراق انما الفائدة فیہ مجرد الانبیا
والاحاطة بافکار او لی الذیاته و الانظار لحصول الشوق الی الاصول
لا الاکتفاء بانتقاش النفوس بنفوس المعقول و المنقول فان
مجرد ذلك مما لا یحصل به الطبیان القلب و سکون النفس و هذا
البال و طیب المذاق بل هی مما بعد الطالب لسلوک سبیل
المعرفة و الوصول الی الاسرار ان کان مقصدنا بقیة الابرار منصفین
بصفات الاخيار و لیعلم ان معرفة الله و علم المعاد و علم طریق
الآخرة لیس المراد بها الاعتماد الذی تلعبه العاصی و الفقیه
و دأته و تلففا فان المشغوف بالقلید و المجرود علی الصور لم

فصل دوم

يَنْفَعُ لَهُ طَرِيقُ الْحَقَائِقِ كَمَا يَنْفَعُ لِلْكَرَامِ الْأَلْهِيَةِ وَلَا يَمَثُلُ لَهُ مَا
يَنْكَشِفُ لِلْعَارِفِينَ الْمُسْتَغْفِرِينَ الْعَالَمَ الصُّورَةَ وَالذَّائِرَ الْحَسُوسَةَ
مِنْ مَعْرِفَةِ خَلْقِ الْخَلَائِقِ وَحَقِيقَةِ الْحَقَائِقِ وَلَا مَا هُوَ طَرِيقُ تَجَرُّدِ
الْكَلَامِ وَالْمَجَادَلَةِ فِي مَحَبِّهِ الْأَرَامِ كَمَا هُوَ عَادَةُ الْمُتَكَلِّمِ وَلَيْسَ أَيْضًا
هُوَ مُجَرَّدُ الْبَحْثِ الْبَحْثِ كَمَا هُوَ دَأْبُ أَهْلِ النَّظَرِ وَغَايَةُ أَصْحَابِ الْمَنَاجِزِ
وَالْفِكْرِ فَإِنَّ جَمِيعَهَا ظِلْمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أُخْرِجَ بَدَأُ لَهُ
يَكْدِرُ رُؤْيَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ بَلْ ذَلِكَ نَوْعٌ
يَقِينُ هُوَ ثَمَرُ نُورٍ يَقْدَفُ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ سَبَبُ انْقِصَالِهِ بَعْدَ الْقَدْرِ
وَالطَّهَانَةِ وَخُلُوصِهِ عَنِ الْجَهْلِ وَالْإِخْلَاقِ الذَّمِيمَةِ وَالْإِخْلَادِ إِلَى
الْأَرْضِ وَالرُّكُوزِ إِلَى زَخَارِفِ الْأَجْسَادِ وَأَنِّي لَا سَعْفَةَ اللَّهِ كَثِيرًا
مِمَّا ضَعُفَ شَطْرُ مَنْ عَمِيَ فِي تَبَعِ آرَاءِ الْمُفْلِقَةِ وَالْمَجَادِلِينَ مِنْ
أَهْلِ الْكَلَامِ وَتَدَفَّقَتْهُمْ وَتَعَلَّمُوا جُرْمَهُمْ فِي الْقَوْلِ وَنَقَبَهُمْ
فِي الْبَحْثِ حَتَّى نَبَّيْنَا خِرَ الْأَمْرِ بِوَرَايَةِ الْإِيمَانِ وَتَأْيِيدِ اللَّهِ الْمَنَازِلَ
فِي آسَاسِهِمْ عَقِيمٌ وَصِرَاطُهُمْ غَيْرُ مُسْتَقِيمٍ فَالْقِيَادَ فَا أَمْرًا إِلَى الشَّرِّ

فصل دوم

وَالِی رَسُوْلِهِ النَّذِیْرُ الْمُنْذِرُ فَكُلُّ مَا بَلَغْنَا مِنْهُ نَعَالِی
 اِمْتَنَانِهِ وَصَدَقْنَا وَ لَمْ نَحْبَلْ اَنْ نَحْبَلْ لَهُ وَجْهًا
 عَقْلًا وَمَلَكًا بِحِثِّا بَلِ افْتَدَيْنَا بِهْدَاةٍ وَنَهْنَا
 حَتَّى فَحَّ اللهُ عَلٰی قَلْبِنَا مَا فَحَّ فَافْلَحَ بِرِکْهٖ مُنَابِعِهِ
 وَابْتَحِجَّ وَلَا تَشْغَلْ بِرِقَابِ عَوَامِ الصُّوْفِیَّةِ مِنَ الْجَهْلَةِ
 وَلَا تَرْكُنْ اِلٰی اَقَاوِیْلِ الْمُتَفَلِّسِیْنَ جُمْلَةً فَانْهَآ
 فِتْنَةً مُّضِلَّةً وَلِلْاَفْدَامِ عَنْ جَادَةِ الصَّوَابِ مُرَلَّةً
 وَهُمْ الذِّیْنَ اِذَا جَاءَهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَحُوا
 بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَخَافَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ

لَبَّيْهُمْ رُؤْدَ شَحْ بِهَائِی عَلَیهِ الرَّحْمَةُ جُمْلَةً اشْعَارِ شَحْ حَمْلُهُ عِلُومِ صَوْرِ
 رَا نَدَمَتْ نَسْرُودَهُ پَارَهُ كَدَشْتِ وَبَعْضِی بِنِیَسْتِ تَوْبَعِیْرِ عِلْمِ عَشْقِ ار
 دِل نَهْیِ نَكِ اسْتِنجَا بِشَیْطَانِ مِیْدِهْیِ شَرْمِ بَادَتِ زَا نَكِهْ دَارِی ایدِغِل
 نَكِ اسْتِنجَا بِشَیْطَانِ دِغِلِ لُوحِ دِل اَزْ قَضْلَهْ شَیْطَانِ بُیُیِ اِیْ مَدْرَسِیْسِ
 عَشْقِی بِسْمِ كُبُیِ چِند اَزِ بِنِ قَعَهْ دِ كَلَامِ بِنِ اَصُولِ مَغْرَا خَالِی كُنْیِی لِفَصُولِ

فصل دوم

در خیرست نه در کلی اگر مشغول نفس خویش شوی توانی علم برهانی بر مانع مایی و دانی که از
نفسش باید ساده آئی تا درک نفس خود نمائی صاحب برهان در مقام بیان
بایزید زمان نماید و در شناسائی خود حیران و بیابانک نفس مانند زمان لرزان
ایده و اذوا و اینهمه نجات اجسامهم و این بقولوا السمع لفقولهم
کانه خب منک مجبو کل صیغ علیهم طاهرش چون کور کافر چهل اندرون
مفسر خدا غر و جل از بودن طعن زنده بر بایزید و از در روشن نک مبداء
بیزید در طلب هیچ وقت برای اگر پیش خودی و خضر ایام نوشش را بجوی نادان
یابی مکمل از پیبر ایام نوشش بختیه کم کن برفن و بر کام خویش چو
باشی تو دور از رشتی روز و شب بسیاری و در کشتی و در قسم ثانی که
طریق ترک نشه نفس باشد اتباع مشایین برانند که در نجاه اخروی علم تنها کافی و حاشا
با اعمال تسلی ندارد و از عقل نافص خویش بر این مطلب برهان آفاده نمایند
و این خلاف لصوص کتاب و سنت و خلاف ضروری مذهب امامیه بلکه یسار
ادیان است حاجت برد و زریف ندارد و بعضی تقلید اشراقتین گویند
قد افلح مرز که ها و قد خاب مرز که ها و نجات را بدون این محال دانستند

فصل دوم

لکن در طریق ترکیب نفس بر عقل ناقص خویش اعتماد نمایند علاج امراض نفسانی را
 بعقل مریض خواهند چنانکه گفتند که سر یک از صفات زواید راست بکرار و بواسطه
 برضد آن باید دفع نمود تا نفس از او پاک شود و ضدش ملکه او گردد این بدانند
 که ما شخص علیل است هر چه کند علت قرارید و هیچ علت از خود دفع نتواند و بر نفس
 دفع علتی دیگر مستحکم تر گردد که **رَأَى الْعَلِيلُ عِلْلَ بَرِّهِ وَ عِلْلَ عَمَلِهِ**
 کفر ببرد و علتی ملت شود تقید مواظبت بر عملی است نفس را و شخص زواید از جمیده
 بی نور شیخ بسیار مشکل زیرا که صفات عقلانی و نفسانی مشابهت دارند و ما و مل هر یک کا
 را این سخن فی الحکم و بنیایان الهی است و بر نفس شخص تسخیر در مدتی اگر سر یک زواید
 از خود توان دور نمود و بر نفس خود دور نمودن با اشتغال و زردن بعین او در
 نفس ممکن یا بد بخیر آب همیشه این کثافت را مشوی که پاک نکرد و بعین عقل
 تلفیق پس این ضلع کج را با استقامت مبارکه در هم شکند نفس را چندین بار
 سپهر نهان به سر سری که رو آری فرصت یابد و از دیگر نو را ز سر زرد و
 ز سر آن امان نیابی تا هلاک کردی نفس را چندین مرتبه و هر سری از
 فراز غرضش ماتحت اثری امان خواهی در پناه شیخ آگاهی که بر آب و

فصل دوم

خوش بزجاک پای او زیر حاصل آن گرز هر نفس دون گرز نشستن
 تریاق مرشد چست و نیز نفس چون باشع بنید کام نو ازین دندان شود
 اورام تو و علم سبب المذنب و دیگر المزل که ان علم داشتن است بافعا
 عباد بر وجهیکه مؤدی شود بحسن معاد و در اصطلاح ما عبتبار می فقتش نامند پس
 بنعلم خاصه کسانی است که بوحی الهی معروف و بتحدیث مکی موصوفند زیرا که
 افعال عباد از عالم کثرت تجاوزند ارد و در ربط آنها بمعاد که عالم وحدت و صند
 کثرت است در نهایت اختفاست چنانکه معاد را هر مدرکی ادراک
 تواند کرد و ربط افعال را بمعاد نیز ادراک تواند کسی شایسته این ادراک
 است که معاد بر کس مشهود او باشد بلکه خود همین معاد او باشد و استمرار
 مرکب را معانی بنید ناداند که کدام حرکت از راه استمرار او را بمعاد رساند
 که امر نماید و کدام عمل از معاد باز دارد که نمی نماید و نشیند مگر انبیا و اوصیا
 ایشان و دیگران را بغیر تسلید ایشان را بی بنعلم نیست کما قال علیهم السلام
 غَرَبُوا أَوْ شَرَفُوا فَإِنَّهُ لَا يُوْجِدُ الْعِلْمَ إِلَّا هَهُنَا و از اینجا ظاهر میشود که
 نسخ شریع و نسخ در اخبار نبوی و ولوی و تراخت این اخبار

فصل دوم

بیاید انشا الله معلوم شود که حسن قبح افعال که حیثیت ایصال و عدم
ایصال معاد باشد عقلی منیت و عقل بشری از ادراک آن عاجز است
و بحکس از صاحبان عقول با اختلاف مذاهب در این اختلاف
ندارند سوامی منکرین و صایت که بعد از اعماد بر استحضانات عقلیه ناجا
حسن و قبح افعال را عقلی گفتند و برای واجبهاد و در پی استنباط تکلیف
عباد رفتند و ایضا معلوم میگردد که احتیاج بخلیفه از جانب خداست
از آن است که ذکر شده از این جهت که ذکر کرده اند که خلق مدنی بالطبع اند
و از اجتماع اختلاف آید و کسی باید که رفع اختلاف نماید و انکس باید
ممتاز باشد بخیر که انباء نوع از او عاجز مانند و با اعتراف برتری هنگام اختلاف
با و رجوع نمایند تا نظام معاش در اجتماع اختلاف نپذیرد زیرا که انتظام
نظام ارضی و دینیه و حکام نیست بلکه چون است تمام آنها با شطام دنیا
و غیر صورت بهتر است اشعار دنیوی از سیاست آنها بیشتر است
کما قال انتم ابصر مدینا کرمی و انا ابصر و اخرکم منکم چنانچه مشهور است
از مل باطله و دول خارج فصل سیم در بیان علمی که راجع است باخر

فصل سیم

نقاعی الکافی عن ابی الحسن الاول ع انه دخل رسول الله
المبجید فاذا جماعة قد اطافوا برجل فقال ما هذا فبیل
علامته فقال وما علامته فقالوا اعلم الناس
بانساب العرب ووقائعها واثام الجاهلیة والاشعار العریة
فقال النبی ص ذاك علم لا یمن جهله ولا ینفع من علمه ثم قال
النبی ص انما العلم ثلاثة ایه محکمة او فریضه عادله او سنة
فائمه وما خلاهن فهو فضل منحصر فرمود و در این باب شمه که عقاید
عقلیه و اعمال قلبیه نفیه و افعال بدنییه شریعیه باشد و نفی هر دو از
علم را از ماسوای این مراتب و انهار افضل نامید اگر چه اسم علم باعتباری بر
اطلاق شود چنانکه باید انشا الله و بان اعتبار نسبت علم و جهل
تاریخ دادند بدان که علم از جمله صفات جمالیه حق است تعالی و قاعده
و عین ذات است و ذات باری تعالی مرکب از شی و شئی نیست چنان که
ممکنات مرکبند از ماهیت که جنه تعین و استیسا از سایر موجودات است
و وجود که هست تحقق و اشتراک با سایر موجودات است بر ذات حق تعالی

فصل ششم

حقیقت ضرر است که تعبیر کرده اند بوجود بحث و هستی حقیقی است موصوف
 بوحث حقه حقیقه که از نسخ میچک از وحدات معروضه نیست - وحدت احما
 مثل وحدت انسان که با جماع نفس و بدن و قوای هر یک وحدت
 یافته و مثل وحدت عشره که با جماع کثرات اسم وحدت گرفتند و نه وحدت
 اتصال مثل وحدت خط و سطح و جسم و مثل وحدت حلقهای سلسله که با اتصال
 صناعی متحد گشته اند و نه وحدت عدمی مثل وحدت نقطه که قوای خط و عدم
 مقدار است و نه وحدت عددی که حسب کثرات و ماده اعداد است و نه
 وحدت شخصی که ثانی و متقابل او را باشد و نه وحدت صنفی و نوعی حسی که
 صادق بر کثیرین آید زیرا که کثرت را در آن راه نیست نه کثرت اجزاء ^{بمثال} بالافضل
 اجزاء عشره و مثل اجزاء انسان و نه کثرت اجزاء بالقوه مثل کثرت ^{جسم} متصل و
 نه کثرت اجزاء ^{بمثال} بالتحلیل مثل جنس فوسل و وجود و ماهیت و نه کثرت محدود
 و چون کثرت را در آن راه نیست واجب بالذات است زیرا که امکان وجود
 بالغير مستلزم طریمان عدم با امکان است و امکان طریمان عدم مستلزم برکت
 از وجود و ماهیت یا انقلاب یا امکان التضاف شیئی بنفس و ضد و این دو

فصل سیم

محالست و چون از ترکیب و متحد بر می ست ثانی و متقابل اور نیست
 زیرا که ثانی مستلزم مابیه الاشته ترک و مابیه از قیاس است این مستلزم
 ترکیب ترکیب مستلزم امکان من حد من حد عین و من عین ففقد
 ثبوت و من ثبوت ففقد جزاء و من جزاء ففقد جهالة
 چون ثانی و متقابل ندارد هیچ موجودی از و خارج نخواهد بود که اگر وجود
 از و خارج باشد و حد و تحسین در آن راه یابد و چون وجودی از آن
 خارج نیست پس صافست که تمام وجودات است بنحو اشرف و اعلا از این
 بنحیال صاحبان بنیال در آید و غر المعصومین علیهم السلام فرقا الله اکبر
 من ای شیء و هل هناك شیء و مراد نیست که وجود حقیقی
 در مقام عالی جامع تمامی وجودات ظلیه فعلیه است که کمالات تمام
 وجودات فعلیه را دارا است که اگر یک وجود با کمال یک وجود را
 فاقد باشد ناقص باشد و در مقام نازل بعین خود دارای تمام
 وجودات نازله فعلیه است که اگر یک وجود از حیطه فعل حقیقی عالی خارج
 باشد در فعل خود ناقص باشد و در حدت وجود در عین کثرت مراتب

که اشرف است از حکما و ائمه و معتقدند نیست نه آنچه ملاحظه
 اباحیه قائل شده اند یعنی قائلان که بسط الحقیقه کل الاشیا
 است که بسط الحقیقه مقامی عالی جامع لجميع الوجودات
 بنحو اشرف من الوجودات الظلیه و فی مقام الثانی
 جامع لجميع الوجودات بفعله یعنی وجود خارج از جامع منزه
 ای خدای نهایت خیر و کمال چون توفی حجت و غایت کبریت
 روح خیر از مظهرات شکی چون برون آمدن ماندگی و چون ذات
 حق تعالی که وجود یعنی است بی شائبه ترکیب ماهیت هستی و این واقع
 و واقع بدین آید که لفظ لازم آید پس ذات مجهول الکنه ماند و بسط
 حصولی معلوم نکرد و چون بسط برکت الهی بلند می رسی توفی
 ندایم چه هر چه هستی توفی و احاطه و اتحاد با او ممکن نیست بعلم حضوری مشهود
 غیر نکرد و زیرا که احاطه و اتحاد سریع غیرت و اینست و غیر
 ثانی او نیست و هر صفی که در او وجودش شود که از اقصای وجود
 بآن صفت نقیض و کبری بر حقیقت وجود لازم نیاید حقیقت بآن موصوف

فصل سیم

خواهد بود و غیر ترکیب و تحدید لازم نیاید شل علم و حیوة و سمع و بصر و غیر
 و آن صفت عین ذات حق خواهد بود
 انجفا زیرا که اگر حقیقت وجود بان متصف نباشد لازم آید یا وجود نیان
 انصفت که خلاف فرض است یا واجب بودن آن صفت بالذات یا متشی شدن
 بواجب دیگر که منافی توحید است یا کامل تر بودن معلول از علت از حیثیت
 معلولیت و این خلاف فرض حیثیت معلولیت است پس آنچه وجود و کمال
 وجود است حقیقت حق تعالی آزاد است بنحو عینیت نه بنحو غیرت و
 بنحواش دیت که مقتضای فاعلیت است و کثرت که در دار وجود مکتود است
 منافات با وحدت احدیت حقیقت وجود ندارد بلکه موکدا احدیت و محقق
 سه و احاطه حقیقت است زیرا که کثرات انحاء وجود از تجلیات حق و شریات
 و صطکات مراتب نازل و وجود است اگر یک مرتبه از مراتب نازل ^{بعض} فاعلی
 نکرد و حق تعالی تجلی نفس نماید بر آن مرتبه لازم آید تحدید حقیقتی
 با آن مرتبه و تحدید سطر نم ترکیب و ترکیب منافی وحدت احدیت است
 و کثرت تعینات و ماهیات از کثرت شریات و شریات و اعتباری است
 کما قبل جنبشی کرد به قلم عشق صد هنر در آن جبار پیدا شد زیرا

فصل سیم

که ضعف لازم تنزل و سلب است و هر چه بعد معلول بیشتر ضعف بیشتر
خواهد بود و هر چه ضعف بیشتر کرد اعتبارات و تعینات بیشتر بر مرتبه
از وجود اسمی دارد و هر چه مراتب نخی زندقی زیرا که مایهات از مراتب
وجود مخرج میشوند و اسماء آنها وجود است تحقیقی و عینی نیستند از این جهت
الْأَسْمَاءُ سَمَّيْنَاهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ و چون حقیقت بشرط
لا غیب مطلق و مجهول الکنه و الالهام استناش لِنَفْسِهِ بود و چهره مشوقیت
مقتضی معرفت و جلوه کری آمده که اجبت از اعرف تجلی بجاان خود بر
خود سرمود عالم واحدیت و کثرت اسماء و صفات هویدا گشت که هُوَ
الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ إِلَى الْفِ الْفِ اسْمِ
بفعل خود تجلی فرمود مرتبه مشیت که تمام معرفت و کلمه کن نفس اگر
و صبح ازل و حقیقت محمدی تمام تدلی و حق مخلوق به و غیر دلک
مانند ظاهر گشت بفعل خود بر ممکنات تجلی فرمود و آغاز خلق نمود
عالم عقول که مجردات صرفه و امر آهی و صافان صفا و فیهام لا
يَنْظُرُونَ وَهُمْ بِأَمْرٍ يَمْلُونَ لایح کردید که سرمود

أَوَلَمْ نَخْلُقِ اللَّهُ الْعَقْلَ وَنَمَيَّ بِهَا كُلَّ تَوْحِيدٍ كُنْتَ كَمَا بَلَّوْهُ عَلَى هَبَا كُلِّ
التَّوْحِيدِ أَثَانُ وَأَنْجَا سَوِيَّتْ مَدَّ وَابْتَدَأَ عَالَمٌ شَدَّ بِحُورٍ سَوَامِيَّتْ تَعْنِي
ما هَبَّتْ در نهایت ضعف و استهلاک بود موجود بود و اینه و واجب بود و
کشیدند با یکجا بانه و احیاء و تهذیب از شران عقول و تجلی حقیقتی بر ما بعد
عقول نفوس کلیه که مدبر است از پیدایش تجلی دیگر مود و ملاک
رکع و سجده که اهل نفس منطبقه فلیکله کوسید و بر تمام افلاک احاطه دارند
کما فی الخبر ما فیها موضع قدم الاوفیه ملک الاعوج و ساجد
وجود کرمش شران مود عالم طمع که در نهایت سوامیت است و حکم وجود
و حدت مغلوب و حکم عدم و کثرت غالب است ظهور یافت در انیمز
تجلیات حق تعالی در سلسله نزول با شمار رسید آغاز صعود و عود و مبدئ
نمود از تجلیات عوالی و قبول مواد مولید تولد یافت تا مجموعه غایب
که حضرت آدم باشد رسید مجمع لبحرین حادث و قدیم گردید و تمام تعینات
عوالم را در خود دید خلقت کرامی علم آدم الاسماء پوشید پس
چهارم را برآمد محمد و از تمام مادی آمد بابل و پیوست و از

قدا مکان بکلی رست قلم انچا رسید و سرنگشت و مثل زوده اند حقیقت را
 در رسم عوالم تجلیات خود پیشه جوآله در رسم دایره خیالیه و نقطه سیاره
 در رسم دایره و بوحده و یه در رسم مراتب اعداد که هیچیک از کثرت
 سنوای شعله و نقطه و وحدت نیست کثرات عبارتست که خیال از کثرت
 هر یک انتزاع میکند و هر یک را با همی میخوانند و توحیدی که نصب العین اهل ^{است}
 که از سال سل و انزال کتب و تشریح شریع و مشقت اولیا از برای آنت نیست
 و نمامی مجاهدات و ریاضات سلاک از برای نیست که آنچه بیان است عیان شود
 و نسیم با قبل حق جان جهان است جهان جمیع بدن اصناف ملائکه قوامی
 این تن افلاک و عناصر و مواید عینا توحید همین است و دیگر تا همی
 و وحدت وجود که نسبت بکمال همین و عین فانی با تین میدهند نیست که منافا
 با هیچیک از اوضاع ندارد زیرا که واجب و ممکن و خالق و مخلوق و معبود
 و عابد و اوضاع شرعیه تمام در مقام خود برقرار و حقیقت وجود درین
 وحدت مغنیض کثرت نه رافع آن تو یک چیز می لی چندین ^{اتحاد} پس از خویش
 روشن تر دارد چون وحدت در عین کثرت است با حده و اتحاد و نفی اوضاع شرعیه

فصل سیم

که در باده می نظر نظر می آید از آن قنونی است بلکه عقاید و منبیه و فواید انواع
 شرعی و محسنات و کرامات نبویه و ولویه بدون این نحو از توحید بصریح نیاید و
 چون وجودات تجلیات و مراتب حقیقت وجودند پس در مرتبه که تجلی فرمود
 بمقام صفات خود تجلی نمود زیرا که صفات عین نیستند تجلی ذات تجلی صفات
 لازم داشت و در مراتب قریبه صفات نمایان تر و در مراتب بعیده مخفی گردیدند
 که عقول و نفوس کجلی حیوة و علم و قدرت و محبت و عشق و اراده و غیره آمدند
 چون بعالم طبع رسید چنانکه حکم وجود منسوب بود حکم صفات وجود نیز مغلوب
 گردید بجهتی که صفات را از بعض مراتب طبع سلب نمود و صفات عدم که صفت
 صفات وجودند موصوف ساختند چون جمادات نباتات که حیوة و علم و
 شعور و اراده و قدرت از آنها مسلوبند و با خدا و تحت که بجانی و بی شعور
 باشد موصوفند و این سلب و تصاف با خدا و از باب غلبه حکم کثرت و عدم است
 نه از باب نبودن صفات وجود در این مرتبه زیرا که صفات انفکاک از وجود
 ندارند که انفکاک شئی از نفس لازم آید که این مِنْ شَیْءٍ الْأَلْبَسِ بِحَدِّ
 اشعار دارد و بودن صفات در جمیع مراتب چون نور شد علم که از جمله صفات

عین ذات بود در عالم طبع غروب نمود بحکم خفقان و جو و محضی نمود تا از مشرق
 الان بحکم علم البیان طلوع یافت اسم علم گرفت چون طور نصفیت را در
 صعودی علم نمود طالب از یاد آنرا از حیثیت رجوع به اصل و سیر بر جاوه مستقیمه
 مستقیم و طلب را تعلیم و علمش را فقه نامیده اند پس چون متعلم از عالم وقت علمی
 آموزد که طالب معکوش آید این علم را اصول دین و عقاید دینی و آیه محکمات خوانند
 آیه نامند زیرا که هر یک از عقاید مراتب جمال و آیه صفات و مسائل حق
 باشد که حرکت بوی مرئی و معکوش کونیند که تشابه و نسخ را در آن راه نباشد زیرا
 که تشابه از اجمال مفاد خیر و مفاد انجا اگر صریح نباشد یقین نباشد و نسخ از
 اختلاف اوقات و تفاوت احوال آید و چون علوم انجا از لیست از اختلاف
 برمی و از تفاوت احوال خالی اختلاف و نسخ در علمش نباشد اگر چه اشتداد و
 تواند باشد بلکه اشتداد را لازم دارد پس که این علم طلب آرد و طالب چون
 بصدق رود و بھر کامی بجائی گیرند و بر یقینش اندر آیند تا بجائی که حجاب نکاند
 و جمال صفات حجاب نماید بلکه خود را عین صفات یا بد کلا لَوْ
 تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْبَقِیْنِ لَتَرَوُنَّ الْحَبْکَمَ این عجب علمی است

توای مهین کونیه و بستان یقین علم جوای یقین باشد بدان و ان یقین با
ویداست عیان پس در اول سلوک نماید سالک بخر علم حصولی تواند بود
چون بصدق ارادت شیخ خود را متابعت نمود غایت شیخ در تصفیه علم حصولی
که حجاب آینه بود بر آید و هر آنی از او زنجی زداید که چهره مطلوب نبوی
تجلی نماید با بجائی که حجاب آینه نماید و شاید غیبی حجاب چهره خود نماید و شعر
پزارم از کینه خدا نیکه تو دانی هر روزه مرا تازه خدای کرستی اشاره
با نواع تجلیات دارد بگویمان یکس قد یک کنند عارفان هر دمی دو عهد کنند
و هرگاه متعلم و مرید یقین شیخ اعمالی آموزد که در پی تربیت قلب و قطع توجیه او
از نفس و درسد و صلاح و دفع زایل او بر آید این علم را علم الاطلاق و علم
طریق و فرضیه عاقله نامند علم طریقت گویند که متعلق است بطریق مرسوم
و فرضیه نامند که فرض عین است بر هر مکلفی طلب نمودن و عمل نمودن که پس
عذر در آن مقبول نیست با بودن آن پس عمل مرد و نیست و بدون آن پس عمل
مقبول نیست زیرا که چون اند شود از صاحبان قوت و ان علم نبوت پنا
کرد و بیوب نفس و تمیز بدین حکومت عقل و نفس و لمات شیطان و رحمانی

فصل سیم

۷۵

و خطرات نفسی و ملکی و تواند در مقام مجاهده با نفس برآید و مکاید او را از خود
 دفع نماید اگر خیر سران بدیابد و در دوزخ طبع سرمد ماند بعاوله توصیف فرمود
 که غایتش توسط اسلاق نفس است بین افراط و تفریط و صاحبش متوسط گردد و بین
 تنود و تنصر که غیر المغضوب علیهم و لا الضالین و برجاوه و وسط
 طریق آید که اهدنا الصراط المستقیم قال النبی کونوا النفره
 الوسطی بلحق بکم الشالی و مرجع البکم الغالی بدانکه
 اهتمام علماء با تله و تعلیم مستملین و ارشاد سالکین علوم و آداب قلبیه است
 زیرا که عقاید ملتیه چنانکه گذشت آینه ذات و صفات حقند تعالی و این آینه را
 بحجت و نظر منتوان بحضیل نمود چنانکه متفلسفه از پی آن فرستند و به چک در آینه
 عقاید خود و صورت غیبی نیافشد بلکه هر یک مناسب شان خود آینه ساختند
 و صورت مخلوقه خود را در آن آینه انداختند و صورت صفات حق تعالی پیدا
 شدند و ندانستند که مردود هستیم و آینه خود نمای خود را آینه حق نماداشتند و
 از مقصود و در طلب مقصود کوشیدند و بھر کوشش از مقصود دور تر گردیدند
 آینه عفت اید را باید از استمادی اخذ نمائی که مقدار حدت و صحت و سقم

فصل سیم

و پس از آن نور چشم تو با قرب و بعد از مرئی در پیش و مکشوف باشد تا آینه
مناسب ترا عطا فرماید که در آن آینه صورت مطلوب نماید و سالک را حالت
بکوشش در آن نباشد آنچه سالک را بکار آید جلا دادن و دیده قلبت با فعال
شعریه و اعمال قلبیه و اذکار لیه که بتقلید و پیروی عالم وقت اخذ نماید
و در سد احوال بر آید تا بهشتی آن ناعیوب و تعلقات نفس که هر یک حجاب
ویدن مطلوبند دیده شوند و بدست یاری بهت شیخ باسانی برداشته شوند
تا همعاوق ویدن مطلوب و رفیق بوی او حاصل گردد و در اشتغال سالک را بغیر
احوال قلب در طریق حرام میدانند و آداب شعریه و نوایس بنویسد اگر چه
اهتمام با آنها بسیار است لکن چون سالک در بدو امر از تقلید ناچار است قدر
حاجت که تدبیر المثل باشد بنحو تقلید تلقین کند مانند زیاده از آنرا در بدو امر
مانع دهند آنگاه که از صلاح قلب فارغ شود و پیدا اخله نفس صلاح غیر تواند
بیر معکوس تحصیل بنحو تفصیل مشغول سازند و با صلاح و پیشوائی غیر مأمور نمایند
و ملامت نمودن عرفا و کاطین مرقعه و مفتین را از این باب است که آنچه
فرض عین است گذشته اند و در سد و تحصیل آنچه فرض کانی است برآمده اند

با اینکه فرض عین ممتد است و چون ساکت از حیثیت صعود و علمی آموزد که
عمل آن بر تن باشد تا علم را علم شریعت و سنت قائمه مانند شریعت گویند
لأنه مشرع لو روجب مع الأمة و ستانند لا یفارق جمیع من
الناس علیه لان السنة فی الطریقه و التبع الحسونه
التي یحقق جمیع من الناس علیها و فعل عن رسول الله
صلی الله علیه و آله السنة ستان سنة فی فرضیه
الاخذ بها هدی و ترکها ضلالة و سنة فی
غیر فرضیه الاخذ بها فضیلة و ترکها الی غیر خطیئة
بقائه موصوفش سازد از جهت استقامت آن از حیثیت رسانیدن مبدء
و مقصد بخلاف نستی که از شارع الهی نباشند که آنها لا بد منخرقند از احیان
مطلوب بیدعت موصوفند و این سه مرتبه از علم که بحسب سه مرتبه از انسان
که روحانیت صرفه و جسمانیت صرفه و برزخ بین الطرفین باشد چون سلوک
و صعود و نافع بلکه ناچار است متممی بعلم کرد و ید زیر که معلوم شد که این
چون هنگام صعود و بعد از حفا در علم طبع ظاهر کشت متممی بعلم شد که حقیقت

صعود و طلاق علم ما خود بود و ما سوا انما مراتب که از حیث صعود و خالی باشد
 هر چه باشد فضیلت است که زیادتی غیر محتاج است که بار و دبال و حشر
 لازم است سینه خود را بر و صد چاک کن دل ازین آلودگی پاک کن
 و باید دانست که موجود منقسم میشود و معنی غنی خارجی الا زمان که اثر
 خاصه آن در آن وجود بر آن مرتب میشود و موجود ذهنی که موجود ظنی نیز گویند
 که اثر خاصه آن بر آن مرتب نمیشود و ما نیز مطلقا حکما و منطقیین علم مینا
 چه تصور باشد و چه قصد تو مطابق باشد یا غیر مطابق ظنی باشد یا و همی با قطعی
 تقلیدی باشد یا حقیقی زیرا که در اصطلاح حکما معنی علم ما به انکشاف
 اشیا است و صورت و هیئت تمام اگر خارجی داشته باشند با آنها منکشف میشود
 و باین اعتبار علم را منقسم میکنند به تصور و تصدیق اعم از و بسی و یکی و ظنی
 و یقینی تقلیدی و غیر تقلیدی و باین معنی تمام علوم و صناعات متداوله را علم
 مینامند و اسم عالم بر صاحبان آن اخصا اطلاق میکنند چنانچه در اخبار
 علماء و علماء را بانه وارد است و بر صاحبان ظنون و تعلیم عالم اطلا
 شده است و باید و معنی است که صحیح است توصیف یک شخص بعلم و سلب

فصل سیم

۷۹

أَنَّ عِلْمَ زَاوٍ كَمَا قَالَ تَعَالَى وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي
الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا
يَعْلَمُونَ اثْبَت الْعِلْمَ أَوَّلًا بِاعْتِبَارِ مَعْنَاهُ الْمَذْكُورِ
ثَانِيًا وَفَنَاءِ ثَانِيًا بِاعْتِبَارِ مَعْنَاهُ الْمَرْبُورِ أَوَّلًا

پشترت اول بمعنی در عرف صاحبان سماعات است و گاهی علم طریقی
کنند و مطلق تصدیق راجح خواهند چه ظنی و چه یقینی با قسامها و گاهی طریقی
کنند و تصدیق مقابل منطقی خواهند و ایند و معنی در میان این است که کثیر
الاستعمالات با بمعنی مقابل معرفت زیرا که معرفت در تصور است بخوبی
و گاهی تخصیص بند علم را بدرک کلی و بمعنی نیند مقابل معرفت فصیح
فی وجوب طلب العلم و افضاء و الاشتداد و عدم و قوفه
حتی نهی الی قبده بدانکه وجود و صفات تابعه و چنانکه در نزول به مرتبه
که رسید اقضا فرمود و قیاضیت و تشرل کردن را به مرتبه دیگر ما رسید
مراتب عالم امکان که بهیولای اولی باشد و در انیمرتبه قیاضیت باشد رسید
زیرا که باقی نماند از وجود مکرر و صرفه و فعلیت اقضا و قیاضیت هیچ

فصل چهارم

بنود همچنین در صعد مقتضی کشت اخذیت ترقی نمودن را بسوی مراتب عالی
 و در هر مرتبه قصدا نمود و ترقی کردن کمالات مرتبه عالی را چنانکه در مرتبه
 نبات و حیوان و ترقیات نطفه از مرتبه جمادات بسوی انسان مشهود میشود
 لکن هیچیک از موجودات را قوه ^{جمع} سیر جمیع مراتب ندادند بلکه وجود آنها
 محدود و که از حد و خود تجاوز ندارند سوای انسان که جوهر کرانهها و در یکجا
 بیماری که در خزانه الهی بود برسم امانت باو تسلیم نمود کما قال تعالی
 اِنَّا عَرَضْنَا الْاِمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ
 اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ وبقوله شعر
 آسمان بار امانت ثبوت کشید قرعه فال بنام من ^{دوایان} چپاره زدند و قال
 اخِر نه فلک رست مسلم نه ملک را حال آنچه در سر سوید ای نبی آدم
 از دست و از این لطیفه از جبهه قصدا اشتداد بشوق و در تقیر کنند
 از جبهه حاقطیت خود و کمالات خود بحبت و عشق تعمیر کنند کما قيل ذره عشق
 از همه آفاق به ذره در دانه عشاق به مدتیاز عشق هست و در دست
 در در آید آدمی در غور دست و چون این جوهر سیاره را با انسان عطا فرمودند

فصل چهارم

تکلیف سیر تمام مراتب او را نمودند و ششای سیر او را حدیچد عالم غیب مطلق
مقرر نمودند که تا بآن حد و خود را نرسانند و باوصاف الوهیت موصوف
نکرد و در هیچ مقام قرار و آرام نگیرند لکن چون در مرتبه بلوغ که وجود بصفت
عالمیت و مختاریت ظهور نماید و داعی نفسانی و شیطانی بسیار میشوند و
راه زمان و داخلی و خارجی راه زنی میسمانند و فطرت اصلیه وجود که سیر بر
هر اوستقیم انسانی باشد مخفی میگرد و مقتضی ذاتی علم که اشتداد بر طریق
معا و باشد مغلوب میشود و نیاز محتاج میگرد و با عنوان خارجی و واکه تواند
باراه زمان و داخلی و خارجی برابری نماید لکن لطف حق تعالی قضا که عقل که رسول
و خلقت با عاقل فرستد و راه نمایانی مبعوث فرماید و ایشان را بدعوت خلق
و اعانت نمودن با مونس نماید و تکلیف نماید تسلیم متابعت و قبول دعوت
ایشان کما قال تعالی شاندا ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة و جاد لهم بالی هی احسن و قال جلت
الاولی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم و قال معا
وما ائتمکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا پس هر کس قبول دعوت

و از برای ادع الی سبیل ربک
بالحکمة و الموعظة الحسنة
و جاد لهم بالی هی احسن
و قال جلت الاولی اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم
و قال معا و ما ائتمکم الرسول
فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا
پس هر کس قبول دعوت

فصل چهارم

نمود و بر خوراه متابعت کشود و کوی سعادت از میدان بدایت ر بود و بسو
 اصل خویش رجوع نمود و کهرس خود سری و خود را آغاز کرد و دست غواصیت
 به امان نحرف زد و علم از اقصای ذاتی انداخت و مزاج انسانی را منحرف
 ساخت و حسن کار را به مالکیت انجامد بلکه مملکت غیر کرد و چنانکه چنین اگر از صیقل
 بر طریق انسانی منحرف کرد و لابد فاسد شود و و رحم را فاسد سازد پس
 بر هر کس و صفت که رسول باطنی را میزان معرفت رسول خارجی است و بدو
 در هر طایف انسانی باید در پی آن نشان بر آید و هر چند بر نختن خونها و قطع کردن
 دریاها باشد و خود را بر دامن متابعت آویزد و تفقه که بنیانی بر ایهامی منحرف
 و جاده مستقیم انسانی است بنور او تحصیل نماید تا بر هنر فی را بر زبان از راه مانا
 كَمَا قَالَ تَعَالَى اِنَّهُمْ كُلٌّ لَّأَنفَرٍ مِّنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيُبَيِّنَ لَهُمُ الْ
 الدِّينَ وَلِيُنذِرُوْا قَوْمَهُمْ اِذَا رَجَعُوْا اِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُوْنَ
 مفاد آیه شریفه آنیکه واجب مؤکد است بوجوب گفتمانی هجرت نمودن بر کل خلق
 بوسی عالم وقت چنانکه بالا التزام از آیه استناد میشود و در اخبار بسیار تفسیر
 فرموده اند و واجب عینی است هجرت بر تعددین مستکین و ابداد و اعانت بر

فصل چهارم

سایرین و غایت هجرت را تفقه که کمال دانش است معلوم خرد می سرار داد
و کمال دانشوری و قیامت که فی الجمله از آفات نفسانی خود فارغ و در پیش
طرق نفسانی و شیطانی و انسانی فی الجمله پنهانی حاصل کرده باشد که غیر را
تواند دانش و پیش نبض مملکت نفسانی تا انداز محقق کرد و وزیر که مستین
ساحت تفقه را بآنداز و این مشهود و وجد نیست که انداز بعض قول بدون
این پیش صورت بخیر و چنانکه از وقایع و قصاص مشهود است که تمام سر
در انداز قوی میگویند و چون خود از دانش بانی و پیش عقلانی بی بهره اند
و گیر از این انداز بهره نمی بخشند بلکه این انداز را هم و بر صاحب حجت
تمام و حسرت مدام خواهد بود و کما قال تعالی اَنَّا خَرُونَا لِنُاسٍ بِالْبُرْوَ
نَفْسُونَ اَنْفُسَكُمْ وَاَنْتُمْ تُثَلُّونَ الْكِتَابَ وَاَنْتُمْ تَنْفَلِكُمُ الْكِتَابَ عَلَيْهِ
فِي مَضَاجِ الشَّرْعِ اَنْتُمْ قَالُ مَنْ لَمْ يَسْلَخْ مِنْ هَوَا جِبِهِ وَلَمْ يَخْلُصْ
مِنْ اَفَاتِ نَفْسِهِ وَشَهْوَانِهَا وَلَمْ يَهْزِمِ الشَّيْطَانُ وَلَمْ يَدْخُلْ
فِي كَيْفِ اللَّهِ وَاَمَانِ عِصْمَتِهِ لَا يَصْلَحْ لِلْأَمْرِ بِالْعُرُوفِ وَ
النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ لِأَنَّهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَكُلُّ مَا

اظهر يكون حجة عليه ولا يفتق الناس به ومعلوم ان
الانذار ليس الا الامر بالمعروف والنهي عن المنكر
وبالحكمة وجوب هجرة من يهودى صاحبان علم واند نمودن علمى را که با
ترقى کردن شود از عالم طبع از آیت سفا و میشود وقال رسول الله
طلب العلم فرضه على كل مسلم ومسلمة الا وان الله يحب
بغاء العلم من مضمون باندک تغییرى در لفظ حبار بنو مى و دوى سبار
و هر يك از مجتهد و اخبارى و مفسر و متكلم و متفلسف و متصوف تخصیص داده اند
علم مفروض را بفق خود و حق عدم اختصاص است بلکه مراد مراتب علمیه
مذکوره است که در حدیث سابق تفسیر نمودند و مفاد حدیث شریف
انکه هر کس در خلل دایره اسلام شد برا و واجب است طلب نمودن عالم
وقت را و از خدمت و تحصیل عطا یقینیه و غیه و آداب قلبیه و حکام
شعریه کردن با صحن بهرامی اسلام بنور ایمان روشن کرد و بدو این
از اسلام بجهه نخواهد و شت غیر حفظ خون مال و عرض و قسط غنایم گما
فعل غایب عبد الله علیه السلام ان الاسلام یحفظ به الدماء و یحفظ

الاقوال و نظائرها
 و لكن عاصدة ان كل حق في كل حق
 على العلم الذي هو بصيرة و فقال
 المستكملون هو علم الظلام اذ بهدرك
 التوحيد و علم ذات الله وصفاته
 وقال لفظها هو علم الحق اذ بهدرك
 العبادات و المحال و اكرام و كبرياء
 المعاملات و اكرام منها و كل حق
 المفسرون و الحمد لله هو علم الظاهر
 و الله اذ بها توصل الى العلوم كلها
 وقال الصوفية هو علم العلوم كلها
 قال صدر المشايخ ان العلم هو العلم
 المقام ان لفظ العلم كلفظ الوجود
 من الالفاظ المشككة و هو الذي
 يعني واحد مشترك متفاوت الحصول
 كمالا و نقضا باشد و صفاء اذ كان
 كذلك و لا يشبه في انه شيء يستكمل
 بان و يحتاج اليه في فهمه و معرفة
 و معرفة غيره و لا يشبه في انه شيء يستكمل
 بما بعده و هو في ذاته و لا يشبه في انه شيء يستكمل
 بغيره من صفاته

فصل چهارم

بِهِ الْأَمَانَةُ وَكُنْجِلُ بِهِ الْفُرُوجُ وَالتَّوَابُ عَلَى الْإِيمَانِ
 و از تحقیق معنی علم سابقا و تعلیق محبت خدا فی بران استغفار و میبود که
 مرا و طلب نمودن ارادت و انقیاد است کما فی قوله تعالی ان کنتم
 تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ که محبت را نتیجه متابعت قرار
 داد و توضیح من آن به و حدیث متفق علی غایت که نباشد طلب علم مکررین متابعت
 و ارادت و ترقی نمودن از ظلمات طبیعت و کثرت و متخلل شدن با خلاق
 نبوت و ولایت و همچنین است لیاقت تعلیق محبت نه در تحصیل مکررین شیطنت
 و بعد عن مولی العالمین امر المؤمنین علی السلام ان یها الناس
 اعلموا ان کمال الذین طلب العلم والعمل به الا و از طلب
 العلم اوجب علیکم من طلب المال لان المال مفسوم
 مضمون لکم قد قسمه عادیل بینکم و سبفی لکم و العلم
 مخزون عند اهله و قد امرتم بطلب منه ای من اهله فاطلبوا
 حدیث شریف شمار دارد با فستران علم و عمل و وجوب طلب علم و فراغت
 و اشتغال از طلب مال و نیا بجهت قسمت شدن غنایان و در وفا کنننده و خوش

پدر شود و غایات اولیه تمام موجودات صعودی کجالات خاتمه نهاست
 و غایات ثانویه آنها تکمیل نوع خیر است که انسان باشد و غایت انسان
 رسیدن به عالم غیب و موصوف شدن با وصف بوی است کما قال تع
 خَلَقَ لَكُمْ مِنْ فِي الْأَرْضِ جَعِبًا وَفِي الْأَرْضِ يَابِينَ أَدَمَ خَلَقْتُ
 الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِ وَفِي الْأَرْضِ الْآخِرِ عَبْدِي
 أَطْعَمَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي إِنِّي أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ إِنَّكَ
 تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ و از این سیلی که سردهنده موجود است
 بسوی غایات آنها مقیر نموده اند بحجت خدا و ولایت و لیا و انحراف
 از استقامت سیر بمقت خدا و در ولایت مقیر کرده اند چنانکه از ا
 مد علیهم السلام در باب راضی شوره زار و کعبای تلخ و شور و میوه های ناگوار
 ما ثور است که ولایت را قبول کردند و اند پس موجودی که از طریق سیر خود
 منحرف شود منغوض حقیق الی باشد و حشر سیر لیا و و هلاکت انجامد و چون
 غایت سیر انسان ملک بومیت پس هرگاه بتعلیم معلم الهی بر صراط مستقیم
 انسانی سیر نمود و تن نفس را در انرا در باحث و عقل و روح را قبله خود ساخت

محبت خدائی و سلطنت سرمدی گیرد و لذت و بهجتی او را حاصل کرد که
 لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ و هرگاه از جاده انسانی
 منحرف شود و بر طریق بیعی و شبه طائی سر نماید بخط خدائی و هلاکت به و خدا
 محسوس یابد پس صادق است که انسان هرگاه غایت علم را بداند و هلاکت
 ترک آنرا بفهمد خود را در طلب علم بهیالکت اندازد که از هلاکت خود را نماند و حق
 که جاهل که توطن در لذات نفسانی نماید مغفوض خدا و هرگاه دشمنی و استخفاف
 با اهل علم نماید باشد مقتضای باشد و چون از طرق نفسانی خود را حفظ نماید که تقوی
 و تبری عبارت از است و در طلب غایت خود بر آید که او است و لا دواعی
 ثواب خیر و محسوب حق گردد و چون در پی است تمام طلب بر آید آنچه لازم
 است تمام است که ملازمت و پیروی به نمایان نشاند و حب کرد و در
 حدیث شریف آنجناب اشاره با داب سلوک فرموده زیرا که شیخ سالک
 باید دارا علم و حلم و حکمت باشد که بنده او منعمان علوم الهی باشد و بتوجه علم
 که بر داری و آرا و در طریقت سیر منازل انسانی نموده باشد که به بانک
 و بوقفس طبعه انسان صورتی و یوسیرت از راه نخته و از سیر و قوف

نیاست باشد و کمال قوه نظری و عملی را یال نموده کجاستی که در مادیون تصرف
تواند نماید که حکمت عبارت از نسبت سالک باید پیوسته آینه نفس خود را جلای
واده متقابل باطن شیخ به ارم و تا عکس علوم شیخ در آن نماید و شیخ خویش را در علوم
طریق پیروی نماید که بهر باکی از سیر نماید و از راه نکرده و پیرو سیرانی راه
طنه خلعان به پیروی شمر آنچه او ندانند که راه طی کرده اند کوشش و ابانک سکا
کی کرده اند و باید سالک بتدریج خود سریر از خود دور و روستی خود را که خود
و خود نخائی آورده از راه بردارد و تا قبول تصرف شیخ تواند نماید و از شی شیخ
همی باید کما قیل ز بسیم خیال تو تو شتم با پی سمرین تواند خورده خورده
رفت من آهسته آهسته و تمام مراتبی که علما اعلام رضوان الله علیهم در آداب
سلوک تعلیم مریدین بنمایند و از جمله شیوه در کتب نوشته اند باین سه مرتبه را
و عَنْ سَوَالِ الْقَدِيهِ أَنَّهُ قَالَ مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ
عِلْمًا سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ وَإِنْ الْمَلَائِكَةُ لَتُفْعِلُنَّ
أَجْرَهَا الطَّالِبُ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ وَأَنَّهُ لَيُبْتَغَى لَطَائِبُ الْعِلْمِ
مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمِنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى الْكُونِ فِي الْبَحْرِ وَفَضْلُ

فصل بیارم

الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضِلِ الْفَرَعِ عَلَى سَائِرِ الْجُحُومِ لِنَلَّةِ الْبَدْرِ
 وَأَنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِذَا الْأَنْبِيَاءُ لَمْ يُوَرِّثُوا دِينَارًا
 وَلَا دِرْهَمًا وَلَكِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحَبْطٍ وَافِرٍ
 وَحَسْبُ رُوحٍ وَجُوبِ طَلَبِ عِلْمٍ وَفَضِيلَتِ ثَوَابِ طَلَبِ آنِ بَارِئِ قَسَمِي تَقَلُّ شِدْ
 وَفِي الْقَلِيلِ كَهَيَاةِ الشَّيْطَانِ عَنِ الْكِبَرِ لَكِنْ بَارِئِ دَسْتِ شِدْ كَمَا طَالِبَانِ
 عِلْمٍ بَارِئِ خِيَاكُمَا كَدِّ شِدْ كَمَا نَفْسٍ مَفْطُورَةٍ بِرِ طَلَبِ دَانَا فِی دَاوَرِ كَدِّ قَا
 آنِ لَكِنْ بَارِئِ كَمَا أَنْ طَلَبِ عِلْمٍ بِرِ بَرِ دَارِئِ وَثَوَابِ آنِ فَا بَارِئِ شِدْ بَارِئِ كَمَا
 كَمَا أَغْلِبَ طَلَبِ آنِ مَعْرِفِ دَرِ صِنَاعِ دَنُیَوِیِّ سِتِ دَعَالِ آنَا مَعْلُومِ سِتِ
 وَبَحْثِ كَمَا دَرِ پِی صِنَاعِ مَرْتَبَةِ آنِ أَغْلِبَ سِتِ آنَا مَقْصُورِ سِتِ بَرِ سَنُونِ
 اَدِیَةِ دَكَمَالَاتِ صُورِیَةِ غَیْرِ نَافِعَةِ دَرِ دِیْنِ آنَا كَمَا طَلَبِ عِلْمِ دَنُیَوِیِّ مَسْرُودِ
 أَغْلِبَ بَارِئِ نَسِ دَنُیَوِیِّ دِهْوَانَا فِی نَفْسَانِیِّ شَیْطَانِیِّ طَلَبِ نَا بَارِئِ دَعَمَا
 فَلِیْلِ شَبَعُونَ وَبَاصْطِلَاحِیِّهِمْ یَقْنَعُونَ وَبَاغِرِاضِیِّهِمْ یَدْعُونَ
 یَقْنُونَ وَیَقْنِدُونَ وَلَا یَصْلِحُونَ وَفَوَلَا أَسَدُ عَلَى ضَعْفَاءِ
 شَبْعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ مِنْ جَلِشِ بَرِئِ لَعْنَةِ اللَّهِ عَلَى أَصْحَابِ الْحَبَنِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَن جَبْشَ بَزْدَ لَعَنَهُ اللَّهُ سَلَبُوا هُمُ
 الْحَقَّ الصُّورِيَّةَ الْمَجَازِيَّةَ وَهُوَ لَا سَلَبُوا هُمُ
 الْحَقَّ الْمَعْنَوِيَّةَ الْخَفِيفَةَ وَبَعْضِي كَمَا بَخْلُوصَ نَيْتِ طَلِبِ عِلْمِ
 دینی میروند اغلب در بدو امر سیرت حق تحصیل علم بر آنها مشتبه میشود و بزرگ
 زنی متفلسفه یا متصوف یا من عندیه یا غلدریه از راهی همانند لکن این طایفه
 اگر بر خلوص نیت و صفای طینت باقی مانند و با خصلت این طوایف بقایید
 فاسده و اغراض کاسده مبتلا نگردند شاید حسن مرصّد حق نیت خود که با
 توفیق الهی است مپاگردند و نجات یابند و قلیلی که وانا گردند که علم در نزد ایشان
 محفوظ است و اهل علم گسیت که با جازه سابقین دعوت و تعلیم نماید چون بغیر
 طلب برآیند و اراده پیروی نمایند شیاطین انسی و جنی برافزینی برآیند و
 بهر حلیه که توانند از راه باز دارند که دران راه دست پاپی شیاطین تبه گردد
 و دست تصرف آنها کوتاه شود تو چو غرم دین کنی با جهت باد و یو با نکت بر
 زند اندر هفا و که مرور میو عنیدش ای غوی که ای سر رنج و در ویشی سو
 تو زهم بانک آن دیو لعین و اگر یزیدی در ظلمات از یقین نکس که طغنه

رتبه دهگان نماند شد و بر این برنی را بر زبان سحر طلبت پیدا طلب علم
 بر خوردار کرد و جواب آن فایز شود و بنمایانید بسیار کند و قبل ما
 هم و قبل از من عبادی الشکور فضیلت غایتی که بداند علیه
 انه قال طلب العلم ثلثة فایز فیهم باغبانه و صفائهم
 صنف بطله للجهل والمراء و صنف بطله
 للاستطالة والخلل و صنف بطله للفقہ و
 العقل فصاحب الجمل والمراء مؤذین مزار مشر عن الکمال
 فی اندیشه الرجال بنذاکر العلم وصفیه الحجام قد تری بل
 بالخشوع و تخلی من الورع قد قال الله عز هذا خلیتم و قطع
 منه جریمه و صاحب الاستطالة والخلل و خب و ملق
 بسطیل علی مثله من اشباهه و بتواضع للاغباء من
 دونه فهو کملوا هم فاضل و لدینهم طم فاعنی الله علی
 هذا خبر و قطع من اثار العلماء اثنت و صاحب الفقہ
 والعقل ذو کاتبه و خزن و سهر قد تمحک فی برینه و قام

[illegible]

فصل چهارم

اللَّيْلَ فِي حُذُوبِهِ يَغْلُ وَيَجْثَى وَجِيلًا ذَا عِبَاءٍ مُشْفِقًا
 مُقْبِلًا عَلَى شَانِهِ غَارًا بِأَهْلٍ زَمَانِهِ مُنَوَّحًا مِنْ أَوْثَقِ
 إِخْوَانِهِ فَتَدَا اللَّهُ مِنْ هَذَا أَرْكَانَهُ وَأَعْطَاهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَمَانَهُ
 وَغَرَّابِجٍ فَرَعْلَهُ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ
 لِبَاهِي بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ لِيَمَارِي بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ يَصْرِفَ بِهِ
 وَجْهَ النَّاسِ إِلَيْهِ فَلْيَتَوَّعْ مَفْعَهُ مِنَ النَّارِ وَأَنَّ الرِّبَا لَئِيْلَةٌ
 لَا يَصْلَحُ إِلَّا لِأَهْلِهَا وَغَرَّابِجٍ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْهُمُ مَنْ
 لَا يَتَّبِعَانِ طَالِبُ دُنْيَا وَطَالِبُ عِلْمٍ مِنْ أَقْصَرِ مَنْ
 الدُّنْيَا عَلَى مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَهُ سَلِمَ وَمَنْ نَاسَا وَلَهَا مِنْ غَيْرِ
 حِلِّهَا هَلَكَ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ أَوْ يَرُاجِعَ وَمَنْ أَخَذَ
 الْعِلْمَ مِنْ أَهْلِهِ وَعَمِلَ بِهِ نَجَا وَمَنْ آذَى بِهِ الدُّنْيَا فَهُوَ حَظْلُهُ
 پس علم نافع وقتی حاصل شود که از صاحبان علم اخذ شود و بمقتضی آن
 عمل شود که اگر علم را از اهل علم که وارثان نبیند و پنایان طریقی روی

این حدیثی است
 در فضیلت علم
 و در مذمت دنیا
 که در حدیث
 آمده است

فصل پنجم

و هدایت تحصیل مکرودی بلکه از تشبهان با بل علم و مسطورات در کتب اخذ
 نمودی بایمقتضای آن عمل نکردی اگر چه از اهل علم اخذ کرده باشی غیر محیره و بنا
 از آن بهره بردار فضل پنج در بیان تعارض و تلازم علم و عمل بدانکه
 علم چنانکه گذشت در مقام روحانیت عبارتست از عقایدیکه آنیه صورت
 خلیبیه و اسما و صفات الهیه گردند که اگر در عقاید حقیقی مراتب منظور
 و ملحوظ نباشد آن عقیدت از علمیت بیرون باشد و اسم علم بر آن اطلاق نشود
 و عمل عقلانی نیست مگر مشاهد و صور غیبیه الهیه و آنیه عقاید حصولیه در بدو
 سلوک و چون بر این عمل مواظبت نماید و در غفلت نگذارد صور حجابیه
 مشهود آیند که معنی زیادتی علمت از عمل پس انعلم عمل لازم دارد که اگر از
 عمل منفک شود اسم علم از او بگریزند و انعلم زیادتی علم لازم دارد و در مرتبه
 نفسانی شناسائی و پیمائی است با فاعل مملکه و صفات مولد نفس که
 جنود جمل و صفات شیطانی عبارت از آنهاست و شناسائی صفات
 عقلانی و لذات روحانی که جنود عقل عبارت از آنهاست و شکست نیست
 که انسان بلکه تمام انواع حیوان از مملکه که بر این لذات را خواهند چسبید

و هر کس ملذذیر ایتسین نماید در طلب برآید با مقصای فطرت چون از عیال
نفسانی خذر نماید و صفات عقلانی موصوف گردد و صفات الهی بر قلب او
نماید و مشهور او گردد و ندک معنی زیادتی علم از علمت پس علم نفسانی علم را
و عمل نفسانی علم را لازم دارد که اگر علم نفسانی از عمل متفکس و علم نباشد مثل
او کما مثل الله یقول له تعالی و انزل علیهم نبأ الذی انزلنا
البینا فانزل منها فانیعه الشیطان فکان من الغاوبین
ولو شئنا لرفعناها بها ولکنه اخلدالی الارض و اتبع هواه
فشیله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلتهث او تترکه یلتهث
و در مرتبه جهانی عبارتست از تکالیف اعمالی که عالم وقت و منجر صادق
تکلیف نماید و با وجود نماید که عمل اینها معین سلاصی از مملکات معلومه و
و جذاب ملذات مشهوره است و چون مستعلم و مرید شریعت چنین علمی از منجر
صادق میاموزد البته در صد و عمل آن برآید که اگر عمل را ترک کند باید
یا منجر را صادق نداند یا چشم از علم خود بپوشد و بهرقت دیر علم نباشد
و آنرا بعلم تمامند پس صحیح است که عالم نیست مگر یکسر که فعل او موافق

فصل ختم

علم و باشد کما نقل از ابي عبد الله ع في قول الله عز وجل
 إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ أَنَّهُ قَالَ يَعْنِي بِالْعُلَمَاءِ مَنْ
 صَدَقَ قَوْلُهُ وَوَعْدُهُ وَمَنْ لَمْ يُصَدِّقْ قَوْلَهُ فَعِلُهُ فَلَيْسَ بِعَالِمٍ
 وَصَحِيحٌ هَبْ فَاذْكُرْ عَنْهُ أَنَّ الْعِلْمَ مَقْرُونٌ إِلَى الْعَمَلِ فَزِنِ عِلْمَ
 عَمَلٍ وَمَنْ عَمِلَ عِلْمًا وَالْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ
 وَالْإِلَّا أَرْتَحِلْ عَنْهُ كَمَا صَدَرَ حَدِيثُ شَارَهُ تَبْلَازِمُ مِنْ طَرَفَيْنِ مَرْدُودٍ
 ذِيلُ بَارِقِ اسْمِ عِلْمٍ أَوْ عِلْمٍ بِشَارِهِ مَرْدُودٍ وَغَرَامِ الْمَوْثِقَةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا إِنَّمَا عَلِمْتُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ إِنَّ الْعَالِمَ
 الْعَامِلَ بَيْنَهُمَا كَالْجَاهِلِ الْخَائِرِ الَّذِي لَا يَتَّفِقُ عَنْ جَهْلِهِ
 بَلْ قَدْ رَأَيْتُ أَنَّ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ اعْظَمَ وَالْحُزْنَ أَدْوَمَ عَلَى هَذَا
 الْعَالِمِ الْمُنْصَلِحِ مِنْ عِلْمِهِ مِنْهَا عَلَى هَذَا الْجَاهِلِ الْمُتَجَرِّبِ
 جَهْلُهُ وَكَأَنَّهَا خَائِرٌ بَارِئٌ سَمَاءُ أَوْ لَا بِالْعَالِمِ بِاعْتِبَارِ
 تَشْبِهِهِ بِالْجَاهِلِ الْعِلْمِ وَثَابِتًا بِالْمُنْصَلِحِ مِنَ الْعِلْمِ بِاعْتِبَارِ
 انْتِزَاعِهِ عَنِ الْعَمَلِ وَارْتِفَاعِ اسْمِ الْعِلْمِ عَنْ عِلْمِهِ وَنُقُلْ

وَنَفَّلَ الْهَجَاءَ وَجُلَّ إِلَى عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ فَسَلَّ عَنْهُ مِنْهَا مَا جَابَتْهُ عِلْمًا
 لِبَسَلٍ عَنْ مَسْأَلَتِكَ مَكْتُوبٌ فِي الْأَنْجِيلِ لَا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا تَعْمَلُونَ
 وَلَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ
 إِلَّا كُفْرًا وَلَمْ يَزِدْ مِنْ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا وَحِبَارَةٌ تَلْزَمُ
 عِلْمَ وَنَحْمِلُ وَارْتِفَاعَ اسْمِ عِلْمٍ وَحُكْمِ أَوَّلِ عِلْمٍ بِعِلْمٍ سَائِرٍ وَغَرْابِ
 عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَةٍ وَلَا
 مَعْرِفَةٍ إِلَّا بِعَمَلٍ فَمَنْ عَرَفَ ذَلِكَ الْمَعْرِفَةَ عَلَى الْعَمَلِ وَ
 مَنْ لَمْ يَعْمَلْ فَلَا مَعْرِفَةَ لَهُ إِلَّا أَنْ الْأَيْمَانَ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضِهِ
 فَفَصَّلُ ششم در بیان محفوظ بودن علم در صدد و در میره علمای عالم
 و بودن او میراث انبیاء که تا طالب علم و ارث نشود ارث نبی و بدانکه طالب
 ما و امیکه در سلوک و صعود است او را متعلم و علمش را تعلم نامند اگر چه نسبت
 بمادون که جهت تعلیم داشته باشد علم و عالم نامند چنانچه حضرت موسی
 با کمال مرتبه نبوت و عالمیت هَلْ أَتَيْكَ عَلَى أَنْ تَعْلِمَنَّ
 مِمَّا عَلَّمْتُ رُسُلًا كَثُرَتْ كَمْثُكَ وَحِينَ تَابَعْتَ حَيْثُ تَقَارَى تَعْلِيمُ

اخذ تعلیم نماید آنوقت که سالک تا آخرت سیر و سلوک را نسبت بخود با حقا
 رساند که حیثیت صعود و غیر ملحوظ و حیثیت تکمیل و انتفات بمادون منظور گردد
 و انانیتش را مطلقاً علم و او را عالم نامند چنانکه رسول خدا محمد مصطفی
 در مقام درخواست علم ربّ زدنی علماً گفت نه علمنی و این وقتی است
 که انسان بجای از وجود بشری مستی گردد و وجود الهی و صفات ربوبی
 موجود و موصوف شود که تا بقایای وجود و صفات بشری باقی باشد
 صعود و سلوک بانتهای رسیدن باشد و از مقام تعلیم بیرون نیامده انتفات
 بماد و انشاید و اسم عالم نباید بر او طلاق شود و موصوف شدن بصفت
 الهی عبارتست از تحقیق یافتن آنها و عین صفات کسب و بدانی حق تعالی
 و انانیت پاشیدن بافات نفسانی و خطرات شیطانی و طرق نجات و معالجات
 امراض پنهانی و کیفیت رسانیدن هر کس از عالم کثرت و طریق آشنایی
 و اعمال قلبی بعالم روحانی و تحقیق یافتن صفات الهی و پنداری عقلانی به
 لفظ و کتابت در نیاید آنچه نقیض عبارت در آید حکایت صورت این
 علم باشد نه عین آن پس بر سوم تعلیم و تدریس اظهار و تعلیم آن بتیر منیت

4
بلی رسوم تدیس اگر قرین تعلید و تقوی و پیروی باشد نفس با مہیا
گرداند از برای فایض شدن این علم بر او و اگر بدون اقتدا و تقوی باشد
خصوص که با غراض و ہوا ما باشد البتہ مانع شود از استعداد و قبول فیضان
علم و از مقصد و در ترویج دنیا نیز دیگر گرداند چنانکہ از علما عامہ مشہور و مشہور^{لست}
کہ ہر قدر جد و جہت سادی در تحصیل علوم رسمی یا دینی نمایند بر کفر و جہل خود میافزایند
و فی الجملہ استعداد و فطرتی کہ از برای قبول ولایت دارند باطل میارزد
کار کہ علوم رسمی خود را بحال رسانند کما لرا در نصب عداوت شیعیان و نہند
بلکہ نصب عداوت اہل البیت نمایند چنانکہ از مخشری در کثاف بروز یافته
با جملہ رسم تعلیم بدون خلوص نیست و صدق متابعت و تقلید استعمال خیال است
باستخدام عقل بہ استعمال عقل باستخدام خیال کہ طریق تحصیل علوم آخریست
و خیال خود سر پر شیطان در ہمنہن و فریبندہ عظمت نہ را ہنما ویری و
او و علوم و ادراکات او مانع ادراک عقلی و علوم خمسہ است
مانع ادراک این حالت قال خون بخون شستن محالست و محال آنطرف کہ
عشق منی فسنزد و درو بخوف و شافی در نکرد زیرا کہ عشق در نزد

عرفا بآنکه عبارتست از کمال محبت با آنچه در این سرود حاصل شود بختی که کمال
 اشتیاق بصل آن آورد و خیال از تصرف خود را بی باز دارد و التقاض
 بما و را نگدارد و آنچه مانع این اشتیاق باشد از راه بردارد و کما قبل بر که
 جامه ز عظمی خاک شد و در عرض و عیب کلی پاک شد شاد و پیش عشق شروع دیا
 ای طیب جلد علتها می پر معلوم شد ستر ما قال مولای مولای متقین امیر المؤمنین
 اِنَّ الْعِلْمَ مَخْرُوفٌ عِنْدَ هَلِهِ وَ قَدْ اَمَرْتُمْ بِطَلْبِهِ مِنْهُ
 یعنی ابتدا کردن آن ای نیست اصحاب الازان که این زیر که مایه جدا
 تصرف خیال بحرف نقش آوردن باعث استلال است این و از دست
 عزت او دور و از حضرت قدس او مغرورند و عزال کما ظر علی السلام
 فی حدیث اند قال اذا جاءکم ما نَعْلَمُونَ فَمَوْءُوْبِهِ وَاِذَا
 جَاءَکُمْ مَا لَا نَعْلَمُونَ فَهَآءِ هُوَ بَيْنَ اِلٰی بَيْنِهِ ثُمَّ قَالَ
 لَعَنَ اللّٰهُ اَبَا حَنِيفَةَ كَانَ يَقُولُ قَالَ عَلِيٌّ وَفَلْتُ اَنَا وَفَالِكُ
 الصَّحَابَةُ وَفَلْتُ قَالَ الرَّاَوِي فَلْتُ اَصْلَحَكَ اللّٰهُ اَنِّي رَسُوْلُ اللّٰهِ
 النَّاسَ يَمَّا يَكْفُونَ فِي عَهْدِي قَالَ نَعَمْ وَمَا يَحْتَا جُونَ بِي اِلَى يَوْمِ

۱۰۱
الْقَبْرِ فَقُلْتُ فَضَاعَ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ فَقَالَ لَا هُوَ عِنْدَ
أَهْلِهِ وَوَدَّ عَنْهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي أَخْبَارِ كَثِيرَةٍ مَعَ
اخْتِلَافٍ فِي اللَّفْظِ انْتَهَى خَرَّانُ اللَّهُ عَلَى عِبِيدِهِ بِسْ طَالِبُ عِلْمٍ
بَايَدِ خِيَالٍ مَهْرُ خُمُوشِ بَرِّ بَگِزَارِ وَكَهْ از بَابِ مَثَلِ احْتِجَاجِ بَانَفِیَا وَدَسْكَو
خِیَالِ وَرِ حَدِثِی عِلْمِ رَا بَا نَصَاتِ تَقْسِیرِ فَرَمُودَنْدِ وَرِ حَدِیثِ مِکِرِ حِکْمِ وَصَمْتِ وَحِیَا
بَقِیدِ ارَادَتِ وَتَقْلِیدِ مَنَاقِبِ وَا سَا زِ دِ وَنَفْسِ اِ بَسْتِیَا رِی طَاعَتِ قَلْبِی وَبِقِیَامِ
وَصِیْقَلِ ذِکْرِ وَفِکْرِ اَز زِکَمَتِ زَوَا یِلِ وَعِلَاقِی پَا کَنَایِدِ اَمْرِیْمِ دَارِ چَرْمِ حَمَتِ
جِیْمِ اِلَهِی غَلِ آوَرِ دَا نِکَا هِ رِ سُولِ غِیْبِی مِثَلِ کَرِ وُودِ رِ تَحْمِیْنِ رِ بَا نِی طَفْصَلِ قَلْبِ کِ
لَطِیفِ اَنَا نِیْتِ تَوَلَدِ یَا بَدِ وِ چُونِ طَفْلِ قَلْبِ مِثَلِ کُشْتِ پُورِ وِ حَالِی کِه عَالَمِ
وَقْتِ وِ شِخِ رَا بَسْتِ بَدِیْرِجِ اَوْرَا اَز شِیرِ مَادِ نَفْسِ بَا زِ اَرِ وِ بِنْدِی حَالِی
خَوِشِ کِه عِلْمِ وِ عِیَانِ اَسْتِ خُودِ بَدِ کِه چُونِ مِقَامِ مِلُونِ رِ سَمْتِ مَلْکِ سَا وِ کِه
عَالَمِ غِیْبِیْتِ تَوَانَدِ نَمَایِدِ وَا ذَنْ تَقْصِرِفِ دَرِ مَلْکِ وِ مَلْکُوتِ کِه مَلْکِ شِخِ اَسْتِ
بَا یِدِ تَا بَسْنِکَا مِ اَرِ تَحَالِ پِ دَا کَرِ نَسِیْتِ اَدَاتِ بِی شَرِکَتِ مَازِ تَا مِ مَلْکِ
وَا کِه عِلْمِ وِ عِیْنِ وِ مَلْکِ کُو نِیْنِ اَسْتِ بَارِثِ مَالِکِ شُودِ کَا نَشِیْرِ عِلْمِ

وَرُوحَ اللَّهِ فِيهَا نَفَسٌ عَنْ لَفِجِ مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَنْ لَمْ
 يُولَدْ مَرَّتَيْنِ جَوْنٌ وَوَيْمٌ بَارٌّ دَمِيرٌ وَهَزَادٌ بِأَيِّ خُودٍ بَرِّ فَرْقٍ عَلَتْنَاهَا وَشَارَهُ
 بَيْنَ وِلَادَتِهِ وَارْتِجَاجِهِ تَقَلُّبُ شِدَّةٍ رَجَابٍ صَادِقٍ عَلَيْهِ سَلَامٌ أَنْذَرْنَا
 ذِكْرُنَا لِقَبْتِهِ يَوْمًا عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَكَانَ
 وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ فَتَحَلَّاهُ وَلَقَدْ خَافَا
 رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَهُمَا فَمَا ظَنُّكَ بِهِمَا يَا أَيُّهَا الْخَلْقُ إِنَّ عِلْمَ الْإِنْبِيَاءِ
 صَعِبٌ مُنْصَعَبٌ لَا يَحْمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُنْصَبٌ
 أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ أَمَّا نَحْنُ اللَّهُ فَلَهُ لِلْإِيمَانِ فَضَالٌ أَيْمَانُ صَارَ سَلْمَانُ
 مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ أَمْرٌ مِّنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ فَلِذَا نُسِبُهُ إِلَى الْعُلَمَاءِ
 يَعْنِي أَلِ كَرَسِبَتِ الْقَصَالِ وَهَافِي دَوْلَاتِ شَانُوِي كَانِمِيدِشْتِ اؤرَا بِلْمِ سِبْتِ
 مِيدَاوِيمِ كَرَسِبَتِ لَادَتِ وَجِئْتِ ارْمِشْتِ يَا بَدِ مَوْصُوفِ بِلْمِ كَرْدِ
 وَغَيْرِ سَوَالِ اِهْدَامِ سَلْمَانُ مَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ وَفِيهِلِ شَعْرِ
 كَانَتْ مَوْدَّةُ سَلْمَانَ لَهُ نَسَبًا وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَ نَوْحِ وَابْنِهِ وَجْهًا
 وَبَاعْتَبَارًا بَيْنَ وِلَادَتِهِ خَتْمِ تَابِ زِيدِ اِبْنِ فَرْهَوْدِ بَانِكِي

ولادت جسمانی و از کافسر بود و جناب امیرالمومنین فرزند صلیبی را
بکر را شرافت محمد بنی بخشید بانشاء این ولادت حق تعالی نسبت از فرزند
صلیبی نوع فرمود کسی بماند بدید و الحیا ذی باله چه که نفی را معلل ساخت
بأنه عمل غیر صالح یعنی بسبب و حامی و از تو منتفی است از جهت این ولادت
مشایخ کبار رضوان الله علیهم مرید نیز از فرزند میجویند و قبل فیهما
هست اشارت محمد المراء کل کثا و اندر کثا و اندر کثا و صد هزاران آفرین
بر جان او بر قدم و دور فرزندان او آن خلیفه زادگان مقبلش زاده اند
از عنصر جان و دوش کر ز بغداد و هری دراریند پنمراج آب و کل نسل
ویند و باین دراشت اشاره دارد آنچه وارد شده است ان العلماء و
الانبياء باین مضمون با اتفاق و اختلاف لفظ بسیار است و نقل اند فی علی
سنة الف نبی من الانبیاء و ان العلم الذی نزل مع
ادم لم یرفع و مافات عالم قد ذهب علمه و العلم یبوء و
و باین مضمون نیز چهار بسیار است پس غریز من و طلب این علم میراثی برای
و از خود رانی و خود سری بد برای و دست را دت بدست پرده و حکم

فرمایا اورا بر چشم و سرنه که ارادت بر می و علم یابی که بدون این اگر عالمی باشد
 و اگر وینداری بنیادار خوشتر اصفافی کن از اوصاف خوشتابه منی دست
 پاک صاف خوش غنی اندر دل علوم بسیار بی کتاب بی معید و او
 فصل بیستم در بیان خوب بودن این عالم و میان خلق فال الله تعالی
 شانه اتما انت منه ذوالکمال قوم هاد و غرابی که الله
 حیاته السلام اه قال رسول الله المنذر و علی الهادی ثم
 هاد شایع الا بی بصیر یا با محمد همل من هاد الیوم قال قلت
 ما جعلت فداک فما زال منکم جماعه من بعد هاد حتی
 وقعت لیک فقال و حینک الله تعالی یا با محمد لو کانک اذا
 نزلت آیه علی رجل ثم مات ذلك الرجل مات الایذمات
 الکتاب و الثننه و لکنه حتی یجری فیهن بنی کما جری فیهما فضل
 چون معلوم شد که غایت خلقت عالم انسان است و غایت خلقت انسان تقوی
 و عبادت و غایت تقوی ربوبیت و طاعت بر ما سوی صفت طاعت است
 کما قال تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و تقوی

لازم عبادت و یوم بحشر المفقون الخ الرحمن و فدا پس اگر این
خایت آنها را حاصل نکرد و خلقت او عبث باشد بلکه اگر در میان افراد نوع هیچ
فردی بآن موصوف نکرد و خلقت عالم عبث باشد و بر حکیم بلکه بر عاقل و ذبور
عبث و انباشد معلوم شد که تبری و تقوی از طرف انسانی و انصاف بصفت
رحمانی بمحض تسبیحات سبحانی بدون اراده و علم انسانی نیست بلکه عمده اسباب
علم شخص است بطرق مخوفه و طرق موصله و کیفیت تبری حقیقی و سیر نمودن این علم
و مشهود است که صنایع محوسه که موضوعات آنها محسوسات و علوم آنها
حسیات است بدون استاد و معلم امر غنق ممکن نیست پس البته علوم شرعی
که موضوع آنها نفس انسان است که حکما و متکلمین در تحقیق آن حیران و اقوال در او
از بیست تجاوز دارد و در مطالب و مسائل او حیثیت ربط و اتصال بجاد و ماحود
احتیاج بمعلم مشرط خواهد بود که بمعلم ادراک دقیقه از دقائق آن ممکن نخواهد بود
پس باید عالم این علم در میان خلق باشد که بجا کسی و طلب بر آید و آسمانید تا بر حکیم
عبث لازم نه آید و جبر و کفر آنکه خداوند در بدن جسروی هر انسانی که
عالم ضعیف است حکمی قرار داده که عقل باشد تا هنگام اختلاط و اشتباه

قوای نفسانی در کلمات آنها رجوع بآن حکم کنند و اختلا فرارفع نمایند
 چگونه میشود که در طلب عالم حکمی قرارند مگر که رافع اختلاف باشد و خلق را
 بر طریق صواب دارد و این خلاصه احتجاج ماثم بن انیس که در عمر و بن عبید
 بصری که جناب صادق تحسین فرمودند و فرمودند این مکتوب است در صحیفه
 ابراهیم و موسی و جبر و دیگر آنکه تکلیف خلق با اعمال بدنی و قلبی باقیست و ربط
 اعمال بعبادت و کیفیت خلاصی از مهلکات و کیفیت سیر بر جاده صواب با دراک
 عقل و درکات و همی در کن مکر و دپس باید بصیر الهی باشد که احاطه بر تمام مکر
 و مخایات یک از افراد انسانی داشته باشد که بخلاف حالت از راه و نحو
 قل فند سبیلی اذ عو علی بصیره انا و من اتبعنی و اید و بر یک
 یا آنچه شایسته است تکلیف نماید اگر نه لازم آید تکلیف لا یطاق با ارتقاء تکلیف
 یا تکلیف بر یک بهره خواهد و اجمال از دعوت بمقتصد و این دعوت بدون
 بصیرت صورت نگیرد زیرا که من اتبعنی عطف است بر فاعل دعوت مقید
 به بصیرت علاوه اگر بصیرت در داعی نباشد داعی و مدعو در جهل طریق
 یکسان خواهند بود و داعی باستحقاق دعوت مست از نحو بد

بود فل هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ فَلِ اللَّهِ هُتُوكُمُ لِلْحَقِّ
 أَفَنْ يَهْدِيَ إِلَى الْحَقِّ أَحَدٌ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِيكُمُ إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ
 كَيْفَ تَحْكُمُونَ وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنِي مِنَ الْحَقِّ
 شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ^و چنانکه هرگاه اراده مقصد حقیقی
 که جهت مقصد را ندانی و راههای عدیده بجایات مختلفه باشد که از هر راهی چنان
 راه جدا کرد و در ظلمت شب بسوی مقصد خواهی وی البته ترا راه نمانی باید
 که راه مقصد را رفته باشی و جمیع شعب اطلاق داشته باشد تا با مشعله پیش
 رود و ترا از دنبال خویش بر دپس آید ای که نهان و مقصد آن غیبت نهانست
 و مسافت آن بی پایان و اختلاف طرق در آن فراوانست و سالکش در ظلمات
 نفس گرفتار و را بر زمان شیطان و فتنانی بسیار اندیقین مرشدی خواهد بود
 بر جفایای راه طسلاع یافته باشد تا با مشعله پیش رود و ترا شمع بدست دهد که
 از پی آن روانگردد و از گمگرددن راه و چک غولانی بانی اگر نه گرفتار غولان
 شومی و سرمایها از دست دهی ^{بر که او پیرمردی در راه شد}
 او از غولان کسره در چاه شده ^{گرچه شیر می چون وی ره پیدیل}

بهجور و به در تعالی و ذلیل و کبر آنکه بدون بودن این عالم
 حجت خدائی بر خلق ما تمام خواهد بود زیرا که هر کس را خواهد رسید که بگوید
 در طلب بر آدم و در آسمانی بنا قسم و راه را انداختم از راه ماندم و جود
 دیگر بسیار است مستحق شرح و آنست که کلوخ ناطقی کرد و شرح بار بود
 و در خبر مستحکم شامی که بخدمت جناب صادق علیه السلام آمد بجهت مناظره با اصحاب
 آنحضرت مذکور است که بعد از مناظره با جمعی از اصحاب آنجناب فرمودند
 بشامی کلمه هَذَا الْغُلَامُ یعنی هشام ابن الحکام فقال نعم
 فقال له هشام سألني يا غلام في امارة هذا فعصيت هشام حنة
 او بعد ثم قال يا هذا اربك انظر خلفه ام خلفه لا نفسهم
 فقال الشامي بل ربي انظر خلفه قال ففعل منظره لهم ماذا
 قال لهم حجة و دليل لا يكذبون و يخلفون انما القوم
 و يعيهم او دهم و يجبرهم بفرض و بهم قال كمن هو
 قال رسول الله قال هشام فعند رسول الله من قال
 الكتاب و الله قال هشام فهل نفعتنا اليوم في رفع

الْإِخْلَافُ مِثْلًا قَالَ الشَّامِيُّ نَعَمْ قَالَ فَلِمَا اخْتَلَفْتُ أَنَا
 وَأَنْتَ وَصِرْتُ الْبَيْتَ مِنَ الشَّامِ فِي مُخَالَفَتِنَا إِنَّا لَقَالُوا
 فَكَتَبَ الشَّامِيُّ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 لِلشَّامِيِّ مَا لَكَ لَا تَكْتَلِمُ قَالَ الشَّامِيُّ إِنْ فُلْتُ لَمْ تَخْلِفْ
 كَذِبْتُ وَإِنْ فُلْتُ إِنَّ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ يَرْفَعَانِ
 عَنَّا الْإِخْلَافَ أَبْطَلْتَ لَانَهُمَا يَحْمِلَانِ الْوُجُوهَ وَإِنْ
 فُلْتُ فَمَا خَلَفْنَا وَكُلُّ مِثْلٍ يَدْعِي الْحَقَّ فَلَمْ نَفْعَنْ إِذَا
 الْكِتَابُ وَالسُّنَّةُ إِلَّا أَنْ لِي عَلَيْهِ هُنَا الْحَقُّ فَقَالَ
 أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَلُهُ نَحْنُ مَلِيًّا فَقَالَ
 الشَّامِيُّ يَا هَذَا مَنْ أَنْظَرُ لِلخَلْقِ أَرْبَهُمْ أَمْ أَنْفُسُهُمْ
 فَقَالَ هَاشِمُ بْنُ هَاشِمٍ أَنْظَرُهُمْ مِنْهُمْ لَا أَنْفُسَهُمْ فَقَالَ
 الشَّامِيُّ فَهَلْ أَقَامَ لَهُمْ مَنْ يَجْمَعُ لَهُمْ كَلِمَتَهُمْ وَ
 يُبَيِّنُ أَوْدَهُمْ وَيُجَبِّرُهُمْ بِحَقِّهِمْ مِنْ بَاطِلِهِمْ فَقَالَ هَاشِمُ
 فِي وَقْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَوَّالِ الشَّاعِدِ قَالَ الشَّامِيُّ فِي وَقْتِ

رَسُولِ اللَّهِ رَسُولِ اللَّهِ وَالسَّاعَةُ مَنْ قَالَ هَذَا الْغَيْثُ
 لَمْ يَشُدَّ إِلَيْهِ الرِّيحُ وَتَجَرَّ بِأَجْبَارِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَذَائِرَةِ عَرْابٍ وَ
 مَا لَمْ تَسْأَلْكُمْ أَنْ أَعْلَمَ ذَلِكَ قَالَ مَسْأَلُهُ عَمَّا بَدَأَ اللَّهُ قَالَ الشَّافِعِيُّ

طراز

سؤال نمود و اسلام آورد اگر هیچ بودی غیر این محاجه در ولایت بر
وجود عالمی که رفع اختلاف نماید و اقامه عوجاج کند این محاجه کفایت
نمودی زیرا که لفظ کتاب اخبار محتمل وجود بسیار و مایه اختلاف است
چنانکه از فراق اسلام مشهود است و غزاله المیزان الحجة لا تقوم لله
على خلقه الا باجماع حتى يعرف و بمضمن از صدر حضرت سید
منقول است و غرض احدی از این علمها السلام از الله لم يبدع
الارض بغير عالم ولو لا ذلك لم يعرف الحق من الباطل و
عن ابي عبد الله عليه السلام ما زال الناس الارض و لله فيها الحجة يعرفون
والحرام و يدعون الناس الى سبيل الله و عنه عليه السلام لو بقى
اشنان لكان احدهما الحجة على صاحبه و في بعض الاخبار
ان الحجة اخذ على الله عز وجل انه ترك بغير حجة لله عليه

واخبار بمضمون ميركات بيارات وعنده ان الحكماء ورثته
الانبياء وذاك اني الانبياء لم يورثوا دهرهما ولا دينارا
واتمنا اوردوا حديثا من احاديثهم فمن اخذ بيته منها فقد
أخذ خطأ واثيرا فانظروا على كتم هذا عن من ماخذونه
فان فينا اهل البيت في كل خلف عدو ولا ينقون عنه
حزب النجاشي والنجال الباطلين وما ادين الجاهلين وعنده
عليه السلام قال فرأت في كتاب علي عليه السلام ان الله
لم يأخذ على الجاهل عهدا بطلب العلم حتى اخذ على العلماء
عهدا ببذل العلم للجهال لان العلم كان قبل الجهل
وعنده عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه
واله اذ عند كل بدعة يكون من بعدى بكاديه
الايمان وليا من اهل بيته موسى كذبه عنه و
ينطق بالهام من الله ويعلم الحق وينور ويرد كعبه
الكاذب بن يعتر عن الضعفاء فاخبروا يا اولي الابصار

الجهال

وَنُوحُوا عَلَى اللَّهِ وَعِنْدَ اللَّهِ السَّلَامُ قَالَ بَيْنَا لِي
بَطُوفٌ بِالْكَعْبَةِ إِذْ رَجُلٌ مُعْتَمِرٌ قَدْ قَضَى لَهُ فَقَطَعَ عَلَيْهِ
أُسْبُوعَهُ حَتَّى أَدْخَلَهُ إِلَى ذَا رَجَبٍ الصَّفَا فَأَرْسَلَ إِلَيَّ
فَكَتَأَثَّرْتُ فَقَالَ مَرْحَبًا يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَالِهِ إِلَى أَنْ قَالَ فَإِنَّكَ أَنْ يَطُورَ لِي أَنْتَ عِنْدَ مَسْئَلَتِي
بِأَمْرِ نَضَمْتَنِي عَمْرٍاءَ رَأَى بِأَيْمَانٍ فَعَلَا ذَلِكَ مِنْ فِي فُلَيْبِهِ
عِلْمَانِ نَحَالَفُ أَحَدَهُمَا صَاحِبَهُ وَأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ ابْنَانِ يَكُونُ
لَهُ عِلْمٌ فِيهِ إِخْتِلَافٌ قَالَ هَذَا مَسْئَلَتِي وَقَدْ فَتَرْتُ طَرَفًا
مِنْهَا أَخْبِرْنِي عَنْ هَذَا الْعِلْمِ الَّذِي لِبَرِّ بْنِ إِخْتِلَافٍ مِنْ عِلْمِهِ
قَالَ أَمَّا جُمْلَةُ الْعِلْمِ فَعِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى وَأَمَّا مَا لَا يُدْرِكُ لِلْعِبَادِ مِنْهُ
فَعِنْدَ الْأَوْصِيَاءِ قَالَ فَفَتَحَ الرَّجُلُ عَجْرَتَهُ قَالَ هُنَا أَرَدْتُ
وَلَمَّا أَتَيْتُ زَعَمْتُ أَنَّ عِلْمَ مَا لَا إِخْتِلَافَ فِيهِ مِنَ الْعِلْمِ عِنْدَ
الْأَوْصِيَاءِ فَكَيْفَ يَعْلَمُونَهُ قَالَ كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ
يَعْلَمُ إِلَّا أَنَّهُمْ لَا يَرَوْنَ مَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يَرَى لِأَنَّهُ

فصل مفتسم

١١٣

كَانَ نَبِيًّا وَهُمْ مُحَدِّثُونَ إِلَى أَنْ قَالَ صَدَقْتَ يَا بَنِي رَسُولِ
 اللَّهِ سَأَيْتُكَ بِمَسْئَلَةٍ أَخْبَرَنِي عَنْ هَذَا الْعِلْمِ مَا لَهُ لَا
 يَظْهَرُ كَمَا كَانَ يَظْهَرُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ عَمَّ قَضَيْتُكَ ابْنِي
 وَقَالَ ابْنُ اللَّهِ أَنْ يُطْلَعَ عَلَى عِلْمِهِ إِلَّا مُنْهَنًا لِلْإِيمَانِ بِهِ كَمَا
 قَضَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ يُصِرَّ عَلَى أَذَى قَوْمِهِ وَلَا
 يُجَاهِدَهُمْ إِلَّا يَوْمَ فُكِّمَ مِنَ الْكِتَابِ فَمَا كُنْتُمْ حَتَّى قَبِلَ لَهُ
 اصِّدَعُ بِنَاؤُهُمْ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ وَابْتَغِ اللَّهُ أَنْ لَوْ
 صَدَعُ قَبْلَ ذَلِكَ لَكَانَ أَمْنًا وَلَكِنَّهُ إِتْمَانًا ظَرَفِي الطَّاعَةِ
 وَخَافَ الْخِلَافَ فَلِذَا ذَلِكَ كُنْتُ إِلَى أَنْ قَالَ فَرَدَّ الرَّجُلُ اعْتِنَاءً
 وَقَالَ أَنَا الْبَاسُ مَا سَأَلْتُكَ عَنْ أَمْرِكَ وَلِي مِنْهُ جِهَالَةٌ
 غَيْرُ أَنِّي اجْتَبَيْتُ أَنْ يَكُونَ هَذَا الْحَدِيثُ قَوْلًا لِأَصْحَابِكَ وَ
 سَأَخْبِرُكَ بِأَيَّةٍ أَنْتَ تَعْرِفُهَا أَنْ خَاصَمُوا بِهَا فَلْتَرَأَوْا
 قَالَ ابْنُ إِزِيدٍ أَخْبَرْتُكَ بِهَا قَالَ قَدْ شِئْتُ قَالَ ابْنُ إِزِيدٍ
 أَنْ قَالُوا لِأَهْلِ الْخِلَافِ أَمَا إِنْ أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ لِرَسُولِهِ

اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ إِلَىٰ آخِرِهَا فَهَلْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ
 يَعْلَمُ مِنَ الْعِلَامِ شَيْئًا لَا يَعْلَمُ فِي ذَلِكَ اللَّيْلَةِ أَوْ بَابِهِ بِهِ
 جَبْرَيْئِيلُ فِي غَيْرِهَا فَإِنَّهُمْ سَبَقُوا لَوْ لَا فَعَلْ لَمْ يَفْعَلْ كَانَ
 لِمَا عِلْمُ بَدُّ مِنْ أَنْ يُظْهِرَ فَيَقُولُونَ لَا فَعَلْ لَمْ يَفْعَلْ كَانَ
 فِي مَا كَانَ أَظْهَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَ مِنْ عِلْمِ اللَّهِ فِيهِ اخْتِلَافٌ
 فَإِنْ قَالُوا لَا فَعَلْ لَمْ يَفْعَلْ حَكَمَ بِحُكْمِ اللَّهِ فِيهِ اخْتِلَافٌ فَهَلْ
 خَالَفَ رَسُولُ اللَّهِ صَ فَيَقُولُونَ نَعَمْ فَإِنْ قَالُوا لَا فَتَدَّ
 نَقَضُوا أَوَّلَ كَلَامِهِمْ فَعَلْ لَمْ يَفْعَلْ نَأْوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ
 وَالزَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ فَإِنْ قَالُوا آمَنَ الزَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ
 فَعَلْ مَنْ لَا يَخْتَلِفُ فِي عِلْمِهِ فَإِنْ قَالُوا آمَنَ هُوَذَا كَفَعَلْ
 كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَ حَاجِبٌ ذَلِكَ فَهَلْ بَلَغَ أَوْ لَا فَإِنْ قَالُوا
 قَدْ بَلَغَ فَعَلْ فَهَلْ مَاتَ وَالْخَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِهِ يَعْلَمُ عَلَمًا
 لَيْسَ فِيهِ اخْتِلَافٌ فَإِنْ قَالُوا لَا فَعَلْ أَرِ خَلِيفَتَهُ رَسُولُ
 اللَّهِ مُؤَيَّدٌ وَلَا يَخْتَلِفُ رَسُولُ اللَّهِ إِلَّا مِنْ حُكْمِ بَحْكَمِهِ وَ

الْأَمَنَ يَكُونُ مِثْلَهُ إِلَّا الْبُتُوجَ وَإِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ لَمْ
يَتَخَلَّفْ فِي عِلْمِهِ أَحَدًا فَقَدْ ضَيَّعَ مَنْ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ
يَمَنُّ يَكُونُ بَعْدُ فَإِنْ قَالُوا لَكَ فَإِنْ عِلْمُ رَسُولِ اللَّهِ كَانَ
مِنَ الْقُرْآنِ فَقُلْ حَسْمٌ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي
لَيْلَةٍ مَبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ فَإِنْ قَالُوا لَا يَرُسِلُ اللَّهُ
تَعَالَى إِلَّا إِلَىٰ نَبِيٍّ فَقُلْ هَذَا الْاَمْرُ الْحَكِيمُ الَّذِي يُفْرَقُ
فِيهِ هُوَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ الَّذِي تُنَزَّلُ مِنْ سَمَاءٍ إِلَىٰ
سَمَاءٍ أَوْ سَمَاءٍ إِلَى الْأَرْضِ وَاهْلُ الْأَرْضِ أَحْوَجُ الْخَلْقِ
إِلَىٰ ذَلِكَ فَقُلْ لَمْ يَدْمَرْ سَيِّدٌ بَنِيكُمْ كَوْنُ الْبَيْتِ فَإِنْ قَالُوا
فَارِ الْخَلِيفَةَ هُوَ حَكْمُهُمْ فَقُلْ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ قَوْلِهِ لَعَنَ
لَعْنِي مَا فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَنِعْمَ اللَّهُ تَعَالَى الْأَوْهُوَ
مُؤَيَّدٌ وَمَنْ أَبَدَ لَمْ يَخْطُ وَمَا فِي الْأَرْضِ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَعَالَى الْأَوْ
هُوَ خَدُولٌ وَمَنْ خَذَلَ لَمْ يَصِبْ كَمَا أَنَّ الْأَمْرَ لَا يَدْمَرُ مِنْ تَرْكِهِ
مِنَ السَّمَاءِ يَحْكُمُ بِهِ أَهْلُ الْأَرْضِ كَذَلِكَ لَا يَدْمَرُ وَالْإِلَافُ

قَالُوا لَا تَفِرُّنَا مِنْهُ فَمَا أَفْعَلُ لَمْ يُولُوا مَا أَجَبْتُمْ أَبِي اللَّهِ بِمَا كُنْتُمْ
 أَنْ تَبْرُكَ الْعِبَادَ وَلَا حِجَّةَ عَلَيْهِمْ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ثُمَّ وَقَفَ
 فَقَالَ فَهَذَا بَابُ رَسُولِ اللَّهِ بَابُ غَامِضٍ أَرَأَيْتُمْ أَنْ قَالُوا
 حِجَّةُ اللَّهِ الْقُرْآنُ قَالَ عَمَّا إِذْ نَأْمُولُ لَمْ يَأْتِ الْقُرْآنُ لِبَنِي سَاطُونَا
 وَبَنِيهِ وَلَكِنْ لِلْقُرْآنِ أَهْلٌ بِأَمْرُونِ وَبَنِيهِمْ وَأَقُولُ قَدْ عَرَضَ
 لِبَعْضِ أَهْلِ الْأَرْضِ مَصِيبُهُ مَا هِيَ فِي السَّنَةِ وَالْحَكْمُ الَّذِي
 لِبَنِيهِ اخْتِلَافٌ وَلَيْسَ فِي الْقُرْآنِ أَبِي اللَّهِ لِعِلْمِهِ بِبَلَاءِ النَّاسِ
 أَنْ يَظْهَرَ فِي الْأَرْضِ وَلَيْسَ فِي حِكْمِهِ رَأْدُهَا وَمُفْرَجٌ عَنْ أَهْلِهَا
 إِلَى أَنْ قَالَ فَهَمَّ الْقُرْآنُ جَمْلَ الْحُدُودِ وَقَسْبَهَا عِنْدَ الْحَكَمِ
 فَقَالَ أَبِي اللَّهِ أَنْ يَصِيبَ عَبْدًا بِمَصِيبِهِ لَيْسَ فِي أَرْضِهِ مِنْ حِكْمِهِ
 فَاضٍ بِالضَّوَابِّ فِي ذَلِكَ الْمَصِيبِ إِنَّهُ قَدْ قَلْنَا مِنَ الْحَدِّ
 الَّذِي هُوَ الْحَجُّ بِالْغَدَةِ عَلَى الْمَنَاجِزِ مِنْ عَنِ الْحَجِّ مَوْضِعِ الْحَاجَّةِ
 بِطَوَّلِهَا لَا نَزْءٌ كُلُّ تَجْرٍ مِنْهَا دَلِيلٌ عَلَى الْمَطْلُوبِ وَشَفَاءٌ
 لِقَبْضِ الْقُلُوبِ وَالْحَكْمُ عَلَى الْهُدَايَةِ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ

در بیان وجوب طلب علم از صاحبان علم و نه مت طلب از غیر اهل علم
چه از رجال و چه از کتب ایشان قال لقد بعثنا فاسئلوا اهل الذکر
انکم لا تعلمون وقال جلک الا وه قلینظر الانسان الى طعامه
و غایب بفرمانه قال علیه الذی باخذ عن من باخذ
بدانکه انسان کما سبق مرکتب از ظاهریسمان و باطن خیال بقای اول بقو
حیوان و حیوة ثانی بعد ای انسانست اول بفصلات نبات و حیوان
غذا خور و و ثانی از شه علم و عیان غذا یا بدن که از دنیاست هر غذائی
اورا سازد و از هر وجهی تحصیل مباح نباشد بلکه غذای مناسب باید
که از وجه مباح تحصیل نماید روح که از عقی است و در نهایت لطف و صفات
و بحکم امراض پنهانی مبتلا است البته بصیرت و قد و طبیب خاقق منجواهد که
غذای موافق دهد و علاج نیک نماید که اگر بخود و سری و خود را فی برائی یا
از غیر طبیب پنهانی اخذ نماید برودی هلاک کردی که امراض نفسانی
نهایت خفا و علاج آنها موقوف بر تفتیش عقده کثاست من عمل
برایه و اصاب الحق فقد اخطا و من اخذ من غیر اهله

دَخَلَ فِي بَابِ ضَلَالَةٍ وَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا لَمْ يَسْغُرْ بِفِقْهِهِ
 الْمَأْخُودُ مِنْ أَهْلِهِ احْتَاجَ إِلَيْهِمْ وَإِذَا احْتَاجَ إِلَيْهِمْ أَذْخَلُوهُ
 فِي بَابِ ضَلَالَةٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ وَعَنْ أَحَبِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ إِنَّ مِنْ عِنْدِنَا مَنْ يَزْعُمُونَ أَنَّ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى
 جَلَّ فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ هُمْ يُهْدُونَ وَالضَّادُ
 قَالَ إِنْ يَدْعُونَكَ إِلَى دِينِهِمْ لِأَنَّ الْإِخْلَافَ لَا يَأْخُذُ مِنَ
 الْمَأْخُودِ مِنْهُ إِلَّا مَا هُوَ مُوَضَّعٌ فِيهِ مِنْهُ مُقَابِلٌ بِرُصُورَةٍ كَمَا رَأَى
 أَنْصُورَ تَرَانِمَ شَيْءٍ وَهِيَ طَالِبُ عِلْمٍ بَابِ عَالِمِي طَلَبِ نَمَائِدِ كَمَا مَقِيتُهُ زَوْجُودُ
 بَرَادٍ مَخْفِي نَبَاشِدٍ وَازْرَاهُ بَاطِنُ سِرِّ بَابِ سِرِّ تَوَانِدِ كَمَا أَدَسْتُ عَالَمَ بَابِ شَيْخِ
 رَاهُ وَكَامِلِي كَمَا فِي غِيَابِ وَحُضُورِ مَارُودٍ وَجُودِ بَرَادٍ وَشُهُودِ اسْتِخْلَافِ
 كَامِلَانِ زِدْ وَزَامَتِ شَبُونَدُ تَابِقُ مَارُودٍ وَبُودَتِ دُرُودُ بَلَكَمِشِ زِ
 زَادَنَ تَوَسَّالَهَا وَبَدَهَ بَاشَنَدُ بَجِيدِ بِنِهَا لَهَا بِسُحُوبِ نَجْدَتِ بَابِ
 عَالَمِ رَسِيدِ وَبَسِيرِ أَوْرَادِ وَجُودِ خُودِ فَمِيدِ كَلِي أَرَسِرُودِ سِرِي بِرُخْزِدِ وَازِ
 بُوَالْمُوسَى وَبُوَالْحَمِي كَنَارِهِ سِيرُودِ وَازِرُودِي عَجْرُودِ نِيَا زَبَعْرُودَةِ الْوَقْفَى

فصل ششم

۱۱۹

ارادت و نیرود و ملازمت صحبت و رابری و ماسوی کرزید که محادثه العنا
 علی المزابل خبر من محادثه الجاهل علی الزبانی و غزالی
 جعفر علی شلامر مع کمال علمه انه قال لیجلس اجلسه الی
 من اتق به او ثقی فی نفسی من عمل سنه و عن رسول الله
 صلی الله علیه و آله قال الخوارق یون لعیسی یاروح الله من
 محال قال من بدک کرم الله رؤیه و یزید علیکم منطقه
 و یزید علیکم فی الآخره و نیت مکر سیکه آینه سراپا نهای حق شده باشد که
 منطق و منطق خدا و فضل اولی شایسته هوا باشد که عالم مذکور است بعد از آنکه
 طالب نفیض ارادت فایز گردید چنانکه در حدیث سید سجاد و کدشت بیدیه
 آینه قلب را در غیاب و حضور مقابل باطن شیخ بدارد تا بقوه تکمیل در
 وجود او سیر نماید و از راه ظاهر و باطن آنچه شایسته حال و منید
 تلقین نماید و آفات و نقص در ابکمال و جهلش را بعلم و اعوجاجش را
 باستقامت مبدل سازد که معنی جباریت حقیقت تا وصف جباریت
 از منظر شیخ در وجود خود مشاهده نماید که اول العیام معجزه جبار پس

بتدریج سایر صفات فعلیه که غفاریت و رزاقیت و خلافت و غیرها
 باشد مشهور و کردار و احکام صفات ذواتیه در آئینه جمال شیخ معانیه مندر که
 این باب مقرر است با سماء و صفات محال و کما ورد بنا عرف الله
 و بیک عرف الله علی سبیل الحصر چون تمام صفات بعین البصیر
 مشهور و کردار و احکام صفات فعلیه و ذواتیه موصوف کرد که
 کرده او کرده خدا و علم او علم خدا باشد که آخر العلم بقوض الامر
 الیه سوا جمیع الصبر الی العالم الامر الله تعالی و غراب سبیل الله
 علی السلام فی حدیث از الله عز و جل فوض الی سلیمان
 بن داود فقال هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر
 حساب و فوض الی نبیه ص فقال ما انتکم الرسول فخذو
 و ما نهکم عنه فانهو اما فوض الی رسول الله فقد فوض الی
 انکس که در طلب علم ازین باب انحراف و رزود از غیر اهل علم علم طلبد یا از
 محض کتب و دفاتر خواهد تحصیل نماید در ضلالت جبل ماند و بر جبل خود قرا
 لبس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اقصی

الْإِيمَانُ مِنْ غَيْرِ الْبَابِ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَعَنْ
 الْبَيْتِ مَا أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ
 فَلْيَدْخُلْ مِنَ الْبَابِ وَغَرَابِيبُهَا فِي حَبَشَةِ الشَّامِ
 فَانْظُرُوا عَلَيْكُمْ هَذَا عَمَّنْ أَخَذُونَهُ وَفِي الْمَدِينَةِ الشَّامِ
 مَنْ أَخَذَ الْعِلْمَ مِنْ أَهْلِهِ وَعَمِلَ بِعِلْمِهِ نَجَا وَغَرَابِيبُهَا فِي حَبَشَةِ الشَّامِ
 إِنْ الَّذِي يُعَلِّمُ الْعِلْمَ مِنْكُمْ لَهُ أَجْرٌ مِثْلُ أَجْرِ الْمُعَلِّمِ وَلَهُ الْفَضْلُ
 عَلَيْهِ فَقَالُوا الْعِلْمُ مِنْ حَمَلَةِ الْعِلْمِ وَغَرَابِيبُهَا فِي حَبَشَةِ الشَّامِ
 إِنْ النَّاسَ الْوَأَبْعَدَ رَسُولِ اللَّهِ صَ إِلَى ثَلَاثَةِ الْوَالِدِ إِلَى عَالِهِ
 عَلَى هُدًى مِنَ اللَّهِ قَدْ أَغْنَاهُ اللَّهُ بِمَا عِلْمٌ عَنْ عِلْمٍ غَيْرِهِ وَ
 جَاهِلٍ مُدْعٍ لِلْعِلْمِ لَا عِلْمَ لَهُ مُعْجِبٌ بِمَا عِنْدَهُ قَدْ فَتَنَتْهُ
 الدُّنْيَا وَفَتَنَ غَيْرُهُ وَمُنْعِلٌ مِنْ عَالِهِ عَلَى سَبِيلِ هُدًى مِنَ
 اللَّهِ وَنَجَاةٌ ثُمَّ هَلَكَ مِنْ أَدْعَى وَخَابَ مِنْ افْتَرَى
 بَدَا كُنْ بَنَى آدَمَ وَدُورَ عَالَمٍ وَدُونَهُ نَوْعُهُ اسْتَحْصَا مَا أَتَى بِتَقْيِيرِ صَوْرَتِهِ وَاسْتَحْصَا
 دُنْيَا اسْتَغْنَى بِأَعْرَاضٍ وَتَغَلَّتْ أَرْعَاقُهُ وَنُطِيقَتْهُ وَوَضَعَتْهُ بِكَ صِفَاتُهُ

که در صورت و معنی ظاهر و باطن است تمام آنها بتیمیر دنیا و صلاح
نظام و تدبیر معاش است که سلاطین و حکام و اعوان آنها و عمال از رضا و صبا
صنیاع و غیر ایشان باشند و منفیره اگر چه تواند در شغل خود طالب علم باشند
و از مره متعلیمین معدود لکن اگر خالی از طلب باشند داخل حمله حیوان و خلقت
آنها بجهت انتفاع انسان است از هم الا کمال انعام بل هم اضل
که داخل در مذکورین نیستند و از اینجهت در حدیث استعاط فرمودند و صنف
دیگر انطا یقه اند که در کردار و سناس و ار چون اختیار آیند و در رفتار و گفتار
بهترین برابر نمایند که ضغفان نام است آنها را از علماء پندارند و میبوی
خویش شمارند و در واقع بدترین خلق خدا اند که اضلال خلق نمایند و قطع
طریق طالبین برآیند کما قال **فَهُؤُلَاءِ قُطَاعٌ ظَلِمُوا عِبَادِي الْمُرِيدِينَ**
وَفِي حَدِيثٍ آخَرَ لَوْ نَزَكُوهُمْ لَآلَوْا حَتَّى وَجَدُونَا
و منفیره از باب نهایت تفاوت مذکور و در حدیث شریف آنجناب را
منظور کرده اند زیرا که مصایبی که بر می آید بدی سلام تهد علیهم دارد
آمد عمده سبب حسد منفیره بود نوع دوم که باعراض از دنیا معرو

و باهتمام داشتن بعقوبت موصوفند و وصفتند صنفی که سیر مقامات انسانی
 نموده مالک علم میراثی شده اند و پنهانی و تصرف در ماسوی باقیه از روی
 متابعت جناب خاتم بخلافت خلیفه اعظم دعوت و هدایت نمایند
 ایشانرا اسما بسیار و اوصاف بیرون از حد اعتبارت خدا را کما یقین
 بالبشر ایشان شناسند و ایشانرا چنانکه ایشانند خدا شناسند و ایشانند مخصوص
 بعلم که بر سبیل صفر فرمودند فَمَنْ خَلَّى الْعِلْمَاءَ وَشَبَّعَنَا الْمُفَكِّلُونَ که هر چه
 از غیر اخذ شود باطل و جهل باشد اگر چه حق نماید و آنچه ایشان فرمانید حق
 باشد اگر چه باطل نماید چنانکه در قصه حضرت خضر و موسی علیهما السلام
 مذکور است و چنانچه نقل شده است از جناب صادق عین سئل عن
 وَجَلِّينَ مِنْ أَصْحَابِهِمْ يَنْهَاهُمَا عَنْهُ فِي دِينِ أَوْهَرَاتِ فَخَاكَمَا
 إِلَى سُلْطَانِ الْوَلَفْضَةِ ابْنِ لَيْلٍ قَالَ مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِ
 بِحَقِّ أَوْ بَاطِلٍ فَأَتَيْنَاهُ تَحَاكَمًا إِلَى الظَّالِمِينَ وَمَا يُحْكَمُ لَهُ فَأَتَيْنَاهُ
 تَأْخُذُ سُبْحًا وَأَنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لَهُ لِأَنَّهُ أَخَذَ مِنْكُمْ الظَّالِمِينَ
 وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرُ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَئِذٍ أَنْ تَحْكُمُوا

فصل هشتم

إِلَى الظَّاعُونَ وَقَدْ أَمَرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيَخْرُجُ بَعْضُ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ عَنْ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ حَقٌّ وَلَا صَوَابٌ وَلَا
 أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ يَقْضِي بَقِضًا وَحَقٌّ إِلَّا مَا خَرَجَ مِنَّا أَهْلُ
 الْبَيْتِ وَعَنْهُ السَّلَامُ لَيْسَ بِأَحَدٍ عِنْدَ
 عِلْمٍ إِلَّا بِشَيْءٍ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ
 السَّلَامُ فَلَيْدُ هَبِّ النَّاسِ حَيْثُ شَاءُوا
 فَوَاللَّهِ لَيْسَ إِلَّا عُرُ الْإِسْلَامِ مُشِيرًا إِلَى بَيْتِهِ

و با تمضمون با اختلاف نقل خیار بسیار است

پس عالم کسی خواهد بود که از اهل البیت شده باشد و تجدید و تکلیف مکی
 موصوف گفته باشد از شیخ اصفی مکتبین محدثین که اگر از اهل البیت نباشد
 و اذن و اجازه ایشان نیاید عالم نباشد اگر با و عای علم بر آید ضلالت
 جعل استصعین اضلال نماید و تقلید و تعلم از او شاید و صنف دوم آنانی
 که در طلب و تعلم برآیند و ایشان را متعلم نامند و باعتباری قبل از شروع در
 تعلم و از ادوات و اقدار به عالم مذکور متعلم گویند کافی الجبر اغد عالمی

أَوْ مُتَعَلِّمًا أَوْ أَحِبَّ أَهْلَ الْعِلْمِ وَلَا تَكُنْ زَائِعًا فَتُهْلِكَ بَعْضُهُمْ

و باید دانست که خلقت عالم و ارسال رسل و انزال کتب از برای وجود این طایفه است که بجای ورزیده اند از دنیا بچرب و شیرین و قمر^{نقشه} نشده و ارتقا را مرجع خود قرار داده اند و مابقی را اعتنائی نیست مگر از

برای تعمیر و نیافزیتن طایفه کما فی الخبر الثالث^{ثالثه}

عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ وَغَشَاءٌ^۹ که سوای ایند و فرقه را بقا که خاک و کف

روی سیلابت تعمیر فرموده اند که هیچ منفعت در آن متصور نیست سوای ^{حسن}

و در حدیث دیگر هیچ تعمیر نموده اند و در حدیث دیگر سوا قط پس غریزین

اگر خود را خواهی که در عداد انسان آئی باید از خود سری بدرائی و از خود

پنی کناره گیری و خود را بر دامن عالم وقت آویزی و از او طلب علم نما

تا مورد عنایات الهی شوی و از علم و دانائی بهره یابی یقین دان که تا بدو

انقیاد و تقلید بخصش^{ست} محموله که از دفاتر محفوظه و از امثال خود مانده

مقیّد باشی از علم و عرفان که شیوه اهل ایتقان است بهره نیابی هر خدیت

عسر و عبادت و تعلم بسر بری قال الفاضل الباریع العلامة

فصل هشتم

الحی شکر الله مساعیه فی اقل تحریک بعد ما اکثر
 من الایات والاخبار فی مدح العلم واهله ومدح
 طالبیه وکل علم امرار لا یطلع علیها من الکتب
 فیحب اخذ من العلماء ولهذا قال علیه السلام خذ
 العلم من اقواء الرجال ونفحی عن الاخذ من اخذ علمه
 من الذفا تر فضال لا یغرنکم الصخبون وغیر ما قبله المظاہر
 بشوی وراق اگر همد رسائی که علم عشق در دقربا شد و قال الآخر
 عاشقانرا شد مدرسین دست و قدر و درس سبقتان و می دست
 خاشند و نغره کمرارشان میرسد تا عرش و تخت یارشان در شان
 آشوب و صرخ و دلوله فی زیاد ات و باب و سلسله سلسله تقیوم بعد
 مشکبار مسئله و درست اما دور یار علوم صوری که بدون تقلید و
 متابعت و اجازه عالم وقت باشد خصوص وقتی که عجب و خود بینی و در
 که خود را عالم شمارد و عقل ناقص استقل داند و از اهل علم سرکشی نماید
 حجاب کلی کرد و حکما چنین علمی را بجهل مرکب و دار الیقینا نامیده اند

که اطباء نفوس از علاج او دست کشیده اند و بندگان آبی مخدوش
 ساخته اند قائلین اعمالوا فاشئتم واعملوا فیری الله عملکم
 ورسوله والمؤمنین وکم منکم من یسب اب سباج را از برای او میت
 سازند ففحقنا علیهم فی کل شیء اما تمتعات دنیوی و حصول لذات و
 مرادات صوریرا از جاه و مال و خدم و شتم احسان خدائی و بسته
 نه رفیه و مشوف آن کرد و حتی اذا فرحوا بما عندهم اخذهم
 الله بغتة انوقت واند که از او کاری نه آید کسی بویستم نکند که باید علوم
 شرعی را که عقاید دینی و منافع قلبی و سنن نبوی ص باشد ترک کرد
 العیاذ بالله زیرا که علم غیبت مکرهین چنانکه گذشت باید تعلیم را از نا
 اهل طلب نکرد و الا باید طالب علم تمام استقامت تحصیل علوم شریعتیه
 باشد و دقیقه از نوامیس شرع انور را فرو گذشت نکند بلکه ممالکن
 از شبهات و مکروئات پرهیز نماید و بقدر وسع استجبات و آداب را
 مراقب باشد تا از فیوضات طریق بهره ور گردد و اگر نه چنین باشد
 چون طایفه غلندریه بورنه ملکه حلول و اباحه و وحدت وجود و اتحاد

فصل هشتم

و غیر تنها از غفاید فاسد هستند که دوزیرا که بنظر ایشان بدون تحصیل
غفاید و نیست و علوم شرعی را آغاز سلوک نمایند و بچندین مرحله از او دور شو
و باعث بدنامی جنبه رومی میلی طالبین و راهبرنی طریق را برار کردند
مدعی سلوک بسیارند لکن سالک راه حق بسیار است و راه دان کمت
از آنست راه بسیار دیدم درجه بان لیکت یکت رهرویدم
راه دان چون طالب ره شوی بد پسر دریاب سخت صحنه پیر
پیری که اصول را بداند پیری که شروع را نماند پیری که بایست
کرامت پیری که پایبستقامت **فصل نهم**
و جُوبِ الْإِيْتِمَامِ بِإِمَامٍ حَقٍّ مَنْصُوبٍ مِنْ اللَّهِ لِهِدَايَةِ
الْخَلْقِ بِلَا وَاسْطَةٍ كَالْأَنْبِيَاءِ أَوْ بِوَاسْطَةٍ كَالْأَوْصِيَاءِ وَ
نُؤَايِهِمُ الَّذِينَ يُعْتَرِعُهُمُ الْعُلَمَاءُ وَيُنْتَهِي سِلْسِلَةُ النَّصْرِ
عَلَى إِمَامِهِمْ إِلَى الْأَنْبِيَاءِ وَفِي حُرْمَةِ الْوُقُوفِ عَنْهُ
أَوِ الْإِيْتِمَامِ بِغَيْرِهِمْ سَوَاءٌ أَدْعَى إِمَامَتَهُ مِنْ اللَّهِ أَوْ
كَانَ إِمَامًا مِنْ النَّاسِ وَازِإِنْ إِيْمَامٌ حَبِيبٌ تَبَارَكَ

بتولی و قسدا و متابعت و اطاعت و ارادت و تقلید و غیر اینها
تفسیر شود و عبارت از مجموع اینها پیروی و قبول تصرفات است که در حد
سد سجا و علی السلام النافع للحلأ والقابل للحکماء تفسیر شده بود
فَلَا تَزِرُكُمْ تَحْجُوزُ اللَّهِ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ عَنْ
مُحَمَّدٍ صَلَّيْهِ عَلَى الْبَيْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ كُلُّ مَنْ دَانَ اللَّهَ
بِعِبَادَةٍ يَجْهَدُ فِيهَا نَفْسَهُ وَلَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ فَسَعْبُهُ غَيْرُ
مَقْبُولٍ وَهُوَ ضَالٌّ مُتَجَرِّمٌ وَاللَّهُ شَانِي لِأَعْمَالِهِ وَمَثَلُهُ كَمَثَلِ
شَاةٍ ضَلَّتْ عَنْ رَاعِيهَا وَقَطَّعَهَا فَهَجَمَتْ ذَائِبَتُهُ وَجَائِبَتُهُ
بَوْمَهَا فَلَمَّا جَنَّتْهَا اللَّيْلُ بَصُرَتْ بِقَطِيعٍ مِنْ غَيْرِ رَاعِيهَا فَحَثَّتْ
إِلَيْهَا وَاعْتَرَّتْ بِهَا فَبَاتَتْ مَعَهَا فِي رِبْضِهَا فَلَمَّا انْشَأَ
الرَّاعِي قَطَّعَهُ أَنْكَرَ رَاعِيهَا وَقَطَّعَهَا فَبَصُرَ نَعِيمٌ مَعَ رَاعِيهَا
فَحَثَّتْ إِلَيْهَا وَاعْتَرَّتْ بِهَا فَصَاحَ بِهَا الرَّاعِي الْخَجِيُّ بِرَاعِيكَ وَ
قَطَّعِكَ فَهَجَمَتْ ذَعْرَةٌ مُتَجَرِّمٌ نَادَةً لِأَرَاغِي لَهَا بَرُشْدُهَا إِلَى

فَهَجَمَتْ مُتَجَرِّمَةٌ
تَطَلَّتْ رَاعِيَهَا
قَطَّعَهَا

وَرَاغِيهَا
فَهَجَمَتْ مُتَجَرِّمَةٌ
تَطَلَّتْ رَاعِيَهَا
قَطَّعَهَا

مَرَعَهَا أَوْ يَرْدُهَا فَبِنَاهِي كَذَلِكَ إِذَا غَنِمَ الذِّبُّ
 ضِعْفَهَا فَكُلَّهَا وَكَذَلِكَ وَاللَّهُ بِمَا تَحْتَدُّ مِنْ أَصْحَابِ
 هَذِهِ الْأُمَّةِ لَا إِمَامَ لَهُ مِنْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ظَاهِرًا غَايِبًا
 أَصْبَحَ ضَالًّا لَا نَابَئُهَا وَازِمَاتٌ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ مَاتَ مَبْنَى
 كُفْرٍ وَنِفَاقٍ وَاعْلَمْ يَا مُحَمَّدَانِ أُمَّةَ الْجَوْرِ لَمَعَرُ وَلَوْ عَنْ يَدِ اللَّهِ
 قَدْ ضَلُّوا فَأَعْمَالُهُمُ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا كَرُمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّجُ
 فِي يَوْمٍ غَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَبُؤُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ
 هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ بِأَنَّهُ إِنْ كَانَ كُلُّ جَمْعٍ ذَرَاتٍ جِهَانٍ يَتَلَوُّ وَارْتِبَاطُ
 آنِهَا بغيرِ وقتٍ اینکه ذات آن‌ها غیرِ تعلقی باشد و یسئل از جمله اعراض ذاتیه باشد بلکه
 ربط و یسئل عن وجود آنهاست و وجود آنها عین ذات آنهاست زیرا که در حکمت
 نظری به برهان و در حکمت ذوقی بدوق و وجدان مبین و محقق شده که متحقق بالذات
 و متماثل در تحقق وجود است و ماهیات که ما به الاستیاضه وجودات اند و تعیین
 تقیید اعتباری محض اند و متحقق بالعرض که از اسما و وجودات و نزلات
 آنها انزعاع میشود و امکان در ماهیات عبارتست از تساو و نسبت وجود

و عدم با نفس و در وجودات امکانی با نمنی نیست زیرا که لازم آید سلب شی از نفس بلکه امکان در وجودات امکانی عبارتست از ربط و معلولیت آنها و این ربط و معلولیت زاید بر ذات آنها نمیتواند باشد و الا لازم آید یا وجوب یا لزوم ذات با جواز سلب شی از نفس و اول خلاف فرض ثانی محالست و چون معلولیت قوام ذات معلول است پس حثیت فاعلیت باید در قوام ذات معلول باشد پس هر که علیت و معلولیت متضایقند و لازم تضایف تکافؤ در وجود است و نه با و خارجا با نمنی که در تحقق هر یک در خارج تحقق دیگری لازم باشد و از ادراک هر یک ادراک دیگری لازم آید و شاید در هر یک در مشاهده دیگری باشد اگر نه تکافؤ نخواهد بود و این لازم دارد که حثیت علیت در قوام معلول داخل باشد زیرا که حثیت معلولیت عین قوام معلول است و حثیت علیت باید در قوام حثیت معلولیت باشد تا تکافؤ در مشاهده صادق آید پس حثیت علیت باید در قوام معلول باشد و از انجبه حکما محققین و عرفا بکلین بر این قه اند که علیت نشان ظهور علت است کل یوم هتو نشان و چون غرض از خلقت انسان نیست که بمقتضا هزار حجاب ظلمانی را که عبارت از تعینات و اقهارات وجود است و مقتضای

فصل پنجم

همسر از حجاب نورانی را که عبارت از مراتب وجودات و وسایط مین و
 و مبداء است از میان بردارد تا ذات او که تعلق صرف و حیثیت معلولیت
 مخصوصه است بچجب مشهود او گردد و خود را بربط محض و تعلق صرف باید تا حیثیت
 علیت در این مشاهد مشهود او گردد و چنانچه حکایت سرمود حق تعالی از جنات
 مآب در لیله معراج بقوله دَنِي فَنَدَلْهُ یعنی و وسایط را چنان برداشت که تدلی
 صرف کردید و بچجب تعین و وسایط خود را دید و چون آنحضرت را تبدلی صرف
 نمود که عبارت از وسایط پرستش او را باقی نبود و بغایت خلقت رجوع نمود
 لَوْلَا لَمْ يَخْلُقْ إِلَّا فَلَاحُ سرمود هر وقت که حجب از روی ذات انسان برخیزد
 که خود را بتعلق صرف چند حجب از سایر وجودات امکانی تیر مرتفع گردد
 صورت خود را بشکستی سوختی صورت کل را بکست آموشی و در تمام وجودات
 حیثیت علیت بچجب مشهود گردد و لَٰذَا قَالَ مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا
 وَرَأَيْتُ اللَّهَ فَبِأَوْقَلِّهِ أَوْعَدُ یعنی در شیا بجز ذات آنرا که تعلق محض و حیثیت
 معلولیت است مشهود من نکرد و زیرا که تعینات و وسایط که حجاب داشتند
 منظور من نکرد و یعنی لَوْ كُفِّ الْغَطَاءُ مَا أَزْدَدْتُ نَفْسِيَا مشاهده این

حقیقت بدون مشاهده حق تعالی با اسم قیومیت محال آید پس از جهت قیومیت
 که مقدمست حقرا قبل از آن شیئی مشاهده نمایم و از حقیقت مرتبت حقرا در آن
 مشاهده کنم و چون حجب اعتبارات پیش نماند بلکه اعتبار معلولیت نیز مرتفع
 گردد و قیامت از برای این شخص قیام نماید و حضرت سرافیل نسبت با تفتحه امامه
 و مد و غیر حقیقت پیش نیاید و ندای لَمَّا لِلْمَلِكُ وَجَوَابُ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
 از حق شنود و معاینه یابد که یکی هست و پیش نیست خبر او وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 كَمَا حَكَى اللَّهُ تَعَالَى عَنْ مَقَامِ نَبِيِّ الْخَمْنِيِّ بِقَوْلِهِ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ
 فَصَعِقُوا مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا الْخَلْقُ النَّاسُ مُحَمَّدٌ صَدَقَ قِيَامَتُهُ بَوَدَّ
 زَانِكُهُ قُلْ شَدَّ وَرَقْمَائِشِ خُلْ وَعَقْدَرَاوَهُ ثَانِي هُتَا حَمْدُ وَرَحْمَتُهَا حَمْدُ قِيَامَتِ
 بود او اندر عیان زو قیامت را همی پرسیداند کای قیامت تا قیامت را چند
 بازبان حال میکشیدی که ز محشر شراب پر کسی و چون معروف بغیر از ظهور حقیقت
 علیت محالست لا مِشَاعَ الْإِكْنَاهِ بِمَقَالِ الْغَيْبِ وَمَعْرِفِ عِلَّتِ بِدُونِ
 مشاهده حقیقت معلولیت که حقیقت ذات انسانست ممتنع بود و موقوف
 بر معرفت ^{معرفة حق تعالی را} ذات شخص فقال مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بَانَ نَعْلُو

فصل پنجم

صِرْفَ وَبَطْنُ خُصِّ عَرَفَ وَتَبَهُ لَكِنْ رَفَعَ حَجِبَ وَخَصِيلَ نَمِيعَ مَحْضَ
 اقْضَا مِ فِطْرَتَ تَعْلُقَ وَرَبَطَ رَابَعَتَ مَتَسَرَّكَرَدُ دُزِيرَاكَ وَجُودِ نَسَانِ حُجُبَتِ
 ارَادَهُ وَخَشَا رَاطْهُورَ نَمَا يَدَارِجَهُ تَعْلُقَ ذَاتِي مَقْتَضِي كَرَدُكَ حَجِبَ ارَادَهُ سِرَ
 تَعْلُقَ يَدِ خِشَانِ نَحْمِ شَهْوَاستَ كِه هِرْدِ شُورِي مَقْصُودِي و مَرَادِي سِتَا
 كِه كَمَالِ خُودِ ارَادِ كَحْصِيلِ آن دِهْتِه پَسِ هِر كَاهِ مَوَاقِفِ ذَاتِ بَمَبْدِ تَعْلُقِ كِه مِرْدُفِ
 حَجِبِ و و سَابِطِ تَوَانِدِ نَمَا يَدُ و دَوْلَتِ و صَالِ اَوْرَا بَسْرَا يَدِ و هِر كَاهِ ارَادَهُ
 سَجْلَافِ مَقْتَضَا مِ ذَاتِ بَغِيرِ مَبْدِ تَعْلُقِ كِه مِرْدُفِ سِرِ سَوِي مَبْدِ كِه فَطْرَتِ اللَّهِ
 اَلْكَفَّ طَرَا النَّاسَ عَلَيْنَا سِتَ مَنْصَرَفِ كَرَدُ و بِرِ حَجِبِ قَرَا يَدِ وَا خَر كَارِ بِلَا كِتَابِ
 وَ نَسَبِ مَنِي كُلِّ مَوْلُو يُولَدُ عَلَيَّ ^{لَفْظِيَّة} بَعْنِي هِرْ طَفْلِي بِرِ فِطْرَتِ وَ جُودِ اِمْكَانِي كِه تَعْلُقِ
 دِهْتِنِ مَبْدِ هَسْتِ تَوَلَدِ مِيَا يَدِ اَكِرْ قَرْنِ مَعْنِ فِطْرَتِ و مَرْتَبِي مَحْرَكِ سَوِي مَبْدِ
 دِهْتِه بَاشَدِ حَجِبِ ارَادَهُ سِرِ تَعْلُقِ مَبْدِ كِه مِرْدُفِ اَكِرْ قَرْنِ مَخَالِفِ و مَرْتَبِي صَارِ
 دِهْتِه بَاشَدِ حَجِبِ ارَادَهُ مَخَالِفِ فِطْرَتِ و مَنْصَرَفِ اَزْ حَرَكَتِ سَوِي مَبْدِ مَكْرُودِ
 كَمَا قَالَ حَتَّى ابْنَاهُمَا الَّذَانِ يَهْوَانُهُ وَ يَنْصَرَانِهِ وَ تَعْلُقِ ارَادَهُ و بِدَوَسْلُوكِ
 مَبْدِ بِلَا وَا سَطْهَ مَحَالِ كِه يَرَاكَ طَالِبِ بَخْشِيدِنِ هِرَا رَحَابِ كَرْتَا و حَقِّ تَعَالِي شَا

فصل پنجم

منزه از تعین و اعتبار است و مناسب شرط ارادت و ادراک است کما قیل
 روحیه و محسوس در این بین دیدن هر چیز را بشرط است این عقل کرده و عقل را
 فنی کمال عشق کرده و عشق را فنی جمال پس باید کسی باشد که بظاهر شریعت با
 سالک مناسب داشته باشد کما قال ان نَحْنُ إِلَّا نَشْرَاطُكُمْ وَلَوْ
 جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلْبَشَرُ لَعَلَمٌ مِّنَّا ^{بِلِسُونِ} بباطن لایت مضمون
 بجعلک مثلی مطهر الوهیت گفته اوصاف ربوبیت را بظاهر شریعت سرایت
 داده باشد کما قال مَن رَآني فَيَقُولُ اِنَّ هَذَا هُوَ الْحَقُّ وَكَمَا قَالَ مَن يُذَكِّرُ
 كَمَا لَهِدَ رُؤْيَا طَالِبِ حَقِّ بَا و ارادت نماید و خود را تسلیم تصرفات او دارد و هر
 امر سر باید در پی متشال برآید تا بتدریج از تعینات بشریت تجاوز نماید و
 بباطن لایت اتصال باید و ذات خود را بنسب احمت غبار صرف تعلق بیند
 و حیثیت علیت را در خود یا بدو داند که مطلوب در او کمون بوده و او خارج
 نبوده از غیر طلب میکرده ای مائه نامی الهی که توفی و می آید به جمال شا
 که توفی بیرون از توفیت آنچه در عالم هست در خود طلب هر آنچه خواهی که توفی
 سالحا دل طلب عالم بسم از ما میگرد آنچه خود داشت بکانه تمنا میگرد و تعلق

فصل نهم

ارادت با این مراد طالب حق را معرفت محال و بدون این تسلیم و طاعت خلاصی
 از مملکات متعین باشد اگر بجز به حق تعالی کسی خلاص شود نادر باشد و کلام در سائر
 مریدانست نه مجذوب مضطرب و از اینجه که اراده طور ظهور نفس است و مراد
 مناسب نفس خواهد و حکمت الهی مقتضی خلاف نفوس است تا خراب آباد و بیامور
 ماند اشخاص ارادات مختلف گشته هر کس مراد مناسب حال خود طالب شده است
 جمیع که کمال احویات ضروری دانستند در بی تمیل قوای حیوانی و تحصیل هوای نفسانی
 برآمدند و اراده آنها تعلق بسباب دنیا گرفت با اعراض با غفلت از غیبی
 بعضی چون بهایم به ماکل به منال کج گرفتار و بعضی بسباع و اربزدن و تن و طایفه
 چون شیطان به تنجیر عباد و تمیط در بلاد و تفرعن و استکبار گرفتار و پند روز
 دنیا را محفل قرار داده اند کما ذمهم بقوله تعالی رَضُوا بِالْحَيَاةِ
 الدُّنْيَا وَالطَّيْسُ وَابْهًا و این فرستاده در واقع از برای خدمت اهل الله خلق
 شده اند زیرا که زینت در دنیا بدون سباب معاش ممکن نیست و حصول
 آنها بدون عمارت دنیا میرنی و عمارت دنیا بدست انطا نیه است که...
 الدُّنْيَا خَرَابٌ وَآخِرُهَا قَلْبٌ مِنْ بَعْرِهَا جمیع که

فی الجمله از خواب غفلت بیدار و تعلق را داده آنجا طبق تعلق ذاتی بیدار قرار یافته
 بعضی بر ظاهر عبادات که از علماء اعلام با ایشان رسیده توقف نموده اند
 وصول بیدار را موقوف بر محض اعمال شرعی بدون شکیست را دت و اقتداء
 داشته از سیر و تقلید و سلوک ظریقی باز مانده اند کشف حجب و لغا پروردگار را
 در قیامت بعد از مرگ پنداشته از مجاهده و طلب مشاهده دست کشیده اند
 و فیلح المطالبین و عده وصل تو هر کس بفرمانده است و ارم امتد که زهر
 بفرمانند لکن انیطایفه اگر با خلوص نیت باشند امید نجات دارند لکن کمال مرآت
 مکر آنرا که رحمت الهی در یاد و به جذبه من جذبات الرحمن خیر من
 عبادة الثقلین و قاتل بعضی لطیفین الهی را هدا از توحید منحوسند و تصورش بین
 بخت میگیرند از دست یارب شعورش بین سیر انیطایفه از دایره خیال تجاوز
 ندارد و قوت تجرد نیابد سیر زاهد هر محقق یا پیشگاه سیر عارف هر دومی با شحت شاه
 انیطایفه مانند عباد دوز تا دقایقه که دست از پیروی امام کشیدند مشقت زیاد
 و صیام و قیام بر خود قرار دادند و بعضی فرقیه حکمت صوری و مافالها
 ان العلم یکنی کشته دست از عمل کشیده اند که سورت حکمت یا نجات

فصل پنجم

بلکه کمال و خواهد بود و بعضی که دانستند و فهمیدند که عبادت پدلیل مایه بکایت
 است کما قالَ لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبْدَ اللَّهِ دَهْرَهُ فَأَمَّا لِلَّهِ ضَمًّا
 نَهَانٌ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وِلَايَةٌ وَلِيٌّ شَامِرٌ وَفِي حَدِيثٍ بَعْضُ خَرِيفَا
 مَحْتِ الْمِيزَابِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وِلَايَةٌ عَلَيَّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ أَكْبَهُ اللَّهُ
 فِي النَّارِ وَلَمْ يَنْفَعْ شَعْرٌ مِنْ شَرِّهِ بَدَلٌ سِوَا وَجْهِهِ وَرَسُولِهِ
 وَدَلِيلِ هِنِ مِيرَاكِه پَر مای شیخ تا به منی عون شکر مای شیخ و جمیع که دانستند
 که بدون اتمام و تقلید از عبادت ثمره و از علم و معرفت بجزیه نیست چون در طلب
 عالم و امام بر آید بعضی بحرب زبانی من عند من و بعضی با طیل غلند ریه و متصرف
 از راه مانند و سنت بدست گیر و باین میزان عالم وقت و میثوامی خوشی را می
 و آنرا که باین محک تمام و عیار ریاضی بوالهوسی و بلعجی را کنار نه و دست
 و متابعت بدست داده تا به برکت اطاعت و انقیاد او که فی تحقیق طاعت
 رسول و طاعت خداست از خجک راه زمان مان باری و از مهادی
 طمع که در کات حجیم است خلاص شوئی بیا که مقصود از خلقت تو این طاعت
 و اقتداست بلکه میگوئیم که از سال رسل و انزال کتب و ختم انبیاء

و مشقت اولیاء از برای ارادت و اقتداست چنانچه در سرق من عو
 ولایتی پایدش الله و از انجبه بود که تمامی بسیار عمده وصیت آنها
 مرا امت را امر با طاعت بود کما حکى الله تعالى عن کثیر من
 کتابه بقوله يا قَوْمِ اتَّقُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا أَمْرَهُ ذَٰلِكُمْ يَنْقُذُكُمْ مِنَ اللَّهِ قَدْ أَفْلَحَ
 و از جبه دعوت ولایتی امر با طاعت میفرمودند و کمال من منوط بصب
 امیر المؤمنین علیه السلام کردید کما قال الیوم اکملت لکم دینکم
 و اشفاء فاید بسلع را مرتب بر ترک و صایت نمود فی قوله ان لم یفعل
 فما بلغت لئله و محبت خود را در ارادت و اتقیا و فرمود فی قوله
 فاتبوا بحبکم الله و طاعت و اتقیا و امام را طاعت خود را میدر من طبع الو
 سوف قد اطاع الله و آیات و اخبار بسیار استنباط میشود که محض قبول حکام
 رسالت اسلام است نه ایمان ایمان قبول ولایت و اتقیا و ارادت است
 مرا امام بحق را قال لا غراب من اقل لم تؤمنوا بقبول الولا یرو
 الانقیاد و الارادة للإمام و لکن قولوا اسکننا بقبول
 الرساله و الدخول من احکام النبوة و لما بدخل الایمان

و الارادة للإمام الزمان

فصل پنجم

وَقُولِ احْكَامِ الطَّرِيقَةِ قُلُوبِكُمْ وَاخْبَارِ سِيَارِ بَرَانِدَلَاتِ دَارِ دَكْخَرِ
 اَسْرُوِي وَثَوَابِ بَرَايَانِ مَرْتَبِ مِثْوَدَنِ بَرَا سَلَامِ كَسِيْلَمِ احْكَامِ رَسَا
 بَاشَدِ دَخُولِ دَرِ ظَاهِرِ شَرْعِيَّتِ بَدُونِ قَبُولِ وِلَايَتِ وَاَحْكَامِ طَرِيقَتِ زِيَادَه
 اَزْ حَقِّ خُونِ مَالِ وِعَرَضِ جَرَايِنِ حُدُودِ وَاَحْكَامِ مَوَارِثِ وَنَسَاكَاَتِ +
 مَنَعَتِ نَمِي نَجْدِ كَارُوِي عَنِ ابْعِيدِ اللهُ عَنْ اِنَّ الْاِسْلَامَ يُحَقِّقُ بِهِ
 الدِّمُ وَبُودُوِي بِدِ الْاِمَانَةِ وَبَسْجَلِ بِهِ الْفُرُوجِ وَالثَّوَابِ عَلَي
 الْاِيْمَانِ پَسْ آئِي نَجْدِ تَوْشَهٗ اَخِرَتِ تَوَانَدِ بَاشَدِ وَبَا شَخْصِ بَاقِي مَانَدِ وَكِرْمَادِ
 اِسْتِكْبَادِ الرَّيْحِ اَزْ دَسْتِ نَزُو وِلَايَتِ وَاِيْتَامِ وَاِرَادَتِ سَتِ كِهْ بَدُونِ اِيْنِ
 مَرْدِنِ چُونِ مَرْدِنِ كَفَارِ خَوَاهَدِ بُوْدِ اَكْرَحِ بَا ظَاهِرِ سَلَامِ بَاشَدِ كَمَا نَقْلُ عَنْ
 الْفَضْلِ بَرْيَاوَانَهٗ قَالَ ابْنُدَانَا أَبُو عَبْدِ اللهِ عَ هُوْمَا وَقَالَ
 قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَ مَرْمَاتٍ وَلَيْسَ لَهُ اِمَامٌ فَبَيَّنَتْهُ مَبْنَاهُ
 جَاهِلِيَّتِهٖ فَقُلْتُ قَالَ ذَلِكَ رَسُوْلُ اللهِ صَ فَقَالَ اَيُّ وَاللهِ
 قَدْ قَالَ قُلْتُ فَكُلُّ مَرْمَاتٍ وَلَيْسَ لَهُ اِمَامٌ فَبَيَّنَتْهُ مَبْنَاهُ
 جَاهِلِيَّتِهٖ فَقَالَ نَعَمْ وَبِحَيْدِ اَخِرِ قَالَ السَّائِلُ فَلَنْ جَاهِلِيَّتِهٖ جَهْلًا اَوْ جَاهِلِيَّتِهٖ

لَا جَهْلِيَّتَ فَاَمَّا قَالَ
 جَاهِلِيَّتِهٖ كَفَرُوْنَ فَاِنْ
 ضَلَّ اِلَهُ

و انهم یؤمنون باخلاف سیری در لفظ اخبار بسیار در کتب معتبره نقل شده است
و غایبید الله علی السلام من ان الله یغیر سماع عن صادق و الله
الله الله الی العناء و من ادعی سماعا من غیر الباب الذی
فتح الله فهو مشرک و ذلک الباب المأمون علی سیر الله
المحرزون و صدق علی تحقیق نزد ارباب لغت مطابق بودن قولست
با واقع بابا واقع و اعتماد هر دو نه با اعتماد و شهادت چنانکه بعضی گفته اند پس
صادق کسی باشد که در قول و علم او احتمال عدم مطابقت نرود که اگر احتمال برود
او را صادق شنوان گفت زیرا که معلوم نخواهد بود که گفت و مطابقت یا صادق
باشد یا غیر مطابق یا کاذب باشد بلی او را کاذب نیز نگویند بلکه محتمل الامرین خواهد
بود و نزد اصحاب علم صدق استقامت یافتن در کردار و گفتار و احوالست
که حکما بر جاوه سقیمه انسانی جاری و از اعوجاج همی و سیمی و شیطانیه پرور
آمده باشد و این معنی مختص است بحضرت امیر المومنین و کسانی که هم شان و ^{مظهر} ^{مظهر}
اوصاف انتخاب باشند که کرده آنها کرده آنحضرت باشد و از انجبت قصار
بر ذکر انتخاب و ایما بحصر در آنحضرت فرمود و غایبید بعفور

فضل من

قَالَ قُلْتُ لَا سَعِيدَ لِلَّهِ إِذِي أَخَا طِ النَّاسِ فِي كُثْرٍ
 عَجَى مِنْ أَفْوَامٍ لَا يَتَوَلَّوْنَكُمْ وَيَتَوَلَّوْنَ فَلَانَا وَفَلَانَاهُمْ
 مَنَانَةً وَصِدْقٌ وَوَفَاءٌ وَمُؤْمِنٌ يَتَوَلَّوْنَكُمْ لَيْسَ لَهُمْ
 بِلَكَ الْأَمَانَةُ وَلَا الْوَفَاءُ وَالصِّدْقُ قَالَ فَاسْتَوَى
 أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَالِسًا فَأَمَّلَ عَلَى كَالْغَضْبَانِ ثُمَّ قَالَ لَا
 دِينَ لِمَنْ دَانَ اللَّهُ بِوِلَايَةِ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَلَا
 عِيبَ عَلَى مَنْ دَانَ اللَّهُ بِوِلَايَةِ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ قُلْتُ
 لَا دِينَ لِأُولَئِكَ وَلَا عِيبَ عَلَى هَؤُلَاءِ قَالَ نَعَمْ لَا دِينَ
 لِأُولَئِكَ وَلَا عِيبَ عَلَى هَؤُلَاءِ ثُمَّ قَالَ أَلَمْ تَتَمَعْ لِقَوْلِ
 اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ
 إِلَى النُّورِ يَعْرِضُ مِنْ ظُلُمَاتِ الذُّنُوبِ إِلَى نُورِ التَّوْبَةِ وَ
 الْمَغْفِرَةِ لَوْلَا يَتَمَعُ كُلُّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَقَالَ وَ
 الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الظَّاغُوثُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ
 النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أَتَمَاعِي بِذَلِكَ أَنْتُمْ كَانُوا عَلَى نُورٍ لَا

فَلَمَّا أَنْ تَوَلَّوْا كُلَّ أَمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَرَجُوا بِوَلَانَتِهِمْ مِنْ نَوْرِ الْإِسْلَامِ
إِلَى ظُلُمَاتِ الْكُفْرِ فَأَوْجِبَ اللَّهُ لَهُمُ النَّارَ مَعَ الْكُفَّارِ وَغَابَ عَنِ الْعَالَمِينَ
قَالَ اللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يُعَذِّبَ أُمَّةً دَانَتْ بِإِقَامِ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ فِي أَعْمَارِهَا
بُرْهَانٌ تَقِيَّةً وَإِنْ لَمْ يَسْتَحْيِ أَنْ يُعَذِّبْ أُمَّةً دَانَتْ بِإِقَامِ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ
وَبِأَتَمِّمْوْنَ بِيَارِازِ مَصَادِرِ عَصَمَتِ صَدُورِهَا وَحُبِّ عَلِيٍّ حَسَنَتِهِ لَا
يُصْرِفُ عَنْهَا سَبِيَّةً وَحُبِّ عَلِيٍّ جَنَّةً وَحُبِّ عَلِيٍّ قَايَةَ وَالسَّبِيَّةُ
فِي هَذَا الدِّينِ خَيْرٌ مِنَ الْحَسَنَةِ فِي غَيْرِهَا وَعَمَلٌ قَبْلُ
مَعْرِفَةِ أَمَامٍ مَقْبُولٍ وَعَمَلٌ كَثِيرٌ بِدُونِ مَعْرِفَةِ مَرْدُودٍ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ
الْأَخْبَارُ وَبِأَجْمَلِ أَيْنِ سَلَمَةٍ كَهَبِ ائْتِمَامٍ وَارَادَتِ بَدُونِ ائْتِمَامٍ وَتَقْلِيدِ غَيْرِ
بَصِيرِ مَجَازِازِ مَنْ سَبَقَ دِشْتَنِ مَائِهِ هَلَاكِ اسْتِزْهُرُورِيَّاتِ مَذْهَبِ شَيْعَةٍ
بُودِ اسْتِخْيَانِجِهْ اَرْتَقَبِ اَخْبَارِ وَاَسِيرِ وَاَوَارِخِ وَمَحَاجَاتِ شَيْعَةٍ بِاعَا
مَعْلُومِ مِشُودِ وَغَرْ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قُلْتُ بِعَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَصْلَحَكَ اللَّهُ بَلَّغْنَا شَكْوَاكَ فَلَوْ أَعْلَمْنَا مَنْ فَقَالَ ارْزُقْنَا
كَانَ عَالِمًا وَالْعِلْمُ يَتَوَارَثُ فَلَا يَهْلِكُ عَالِمُ الْآبَعَيْنِ

۲. اَعْمَالِهَا ظَالِمَةٌ
مُسَيَّئَةٌ

فصل سیم

بَعْدِكَ مَنْ يَعْلَمُ مِثْلَ عِلْمِهِ أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ قُلْتُ أَفَبَسَّعَ الشَّارَ
 إِذَا مَاكَ الْعَالِمُ الْأَبْعَرَفَ الَّذِي بَعْدُ فَقَالَ أَمَّا أَهْلُ
 هَذِهِ الْبَلَدِ فَلَا بَعْنَى الْمَدِينَةِ وَأَمَّا غَيْرُهَا مِنَ الْبُلْدَانِ فَبَعْدُ
 مَبِيرِهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ يَقُولُ وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً
 فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ
 لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ قُلْتُ أَرَأَيْتَ مَرُمَاتٍ
 فِي ذَلِكَ فَقَالَ هُوَ مِمَّنْزِلَةٍ مِنْ خَرَجٍ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ
 وَرَسُولِهِ قَالَ قُلْتُ فَإِذَا فِدَ مَوَاقِبَايَ شَيْءٌ يَعْرِفُونَ
 صَاحِبَهَا قَالَ يُعْطَى الْكَسْبُ وَالْوَقَارُ وَالْهَيْبَةُ

و امثال انخير بسیار است که دلالت دارد بر سلم بودن مسئله و جواب
 اتمام و عدم جواز بقا، برار ادوات و تقلید میت بلکه آنرا که شان تقلید
 مادام بحیوة باید خالی از ارادت و تمسک زدن بدانان عالم نباشند
 و مسئله تقلید میت بدو آیه استیدانه که فقها رضوان الله علیهم عنوان نموده اند
 و محل اختلاف شده است تحقیق در آن نیست که تقلید میت نه بدو اجازت

و نه استمداد چه میت امام باشد و چه نایب امام خپانچه از اخبار
 و اشارات آیات مستفاد میشود زیرا که حکم عقل و نقل متطابق و متطابق فرزند
 بر اینکه تقلید و ارادت عبارت از مراتب ثلثه سلوکت که ملازمت علما
 و متابعت حلال و قبول تصرف حکما باشد و ظاهر است که از برای مقصود
 هیچیک نسبت نیست متصور نیست و غل بحجب فر علی السلام اند
 قال ان الروح والراحة والغلة والعون والنجاح والبركة
 والكرامة والمغفرة والمعاونة واليسر والبشرى و
 الرضوان والقرب النصيب والتمكيز والرجاء والمحبة
 من الله عز وجل لمن تولى عليا وائتم به وبراء من عدي و مسلم
 لفضله والاوصياء من بعد حقا على ان ادخلهم في شفاعتي
 حق علي بن ابي طالب ان لا يجيب لي فيهم فانهما اتباعي ومن تبعني فانه مني
 بدانکه چون انسان در مقام بلوغ و تکلیف واقع است پس در آن حیوانی
 و شهوات نفسانی و شیطانی و بین و نش انسان و مشاهدات عقلانی
 و شهوات حیوانی و ادراکات حسی در بدو امر بر و نش انسان غالب است کما قبل

فصل نهم

و دید بر دوشش بود غالب قرا ز نسبت نیا بکرد عامه را کاینچانیراهی
 بندهین و آنچنانیراهی دانند وین پس بدین ایام و ارادت و این
 بامام حق یعنی صاحب ولایت مطلقه و اوصیای آنحضرت که شعی میشود
 سلسله اجازه و وسایط آنها با آنحضرت بنجاه و خلاصی از بد رکات حوائج
 که سلاسل و ابواب و درج را سبب اند متعذر و حصول کمالات انسانی و
 لوازم آنها که اوصاف مذکوره در خبر است متعسر خواهد بود و آنرا که دولت
 ایتمام و ارادت دست و بد بستباری امام خلاصی و بنجاه و تمامی کمالات
 و لوازم آنها حاصل شود و لذا قال تمام الکمال لمن تولى عليا عليه السلام
 الاخصيا والاسحقاق يعني لا حظ لغیره سوا انهم با ما الباطل اولم یا
 باحد غ الصلاء من لم یکن له قرین مرشد استمکن عذقه من عقیقه قال امیر
 اللهم انما امرنا بمع حکمة فوعی واخذ بحیزة هیا فحق و عرا کما لا بد من لا شیخ له
 بی عنایات حق و خاصان حق که ملک باشد سایش ورق بنجاه خواهی
 از اوصیای آنجناب که اقطاب و مشایخ طریقه دوری مجوی از علمای
 اعلام که سلسله اجازه ایشان با آنحضرت هستی کناره بکر کما قال تعالی و ابغوا

إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ أَسْرَفَرُازَانِ غَرَتِ سِرْمَشِ از چنین خوش هجرمان
 دوم در مکش سرمدزد از سرفراز تاج ده کوز پامی الک شاید صد گره
 با که گویم در همه ده زنده که سوی آب زندگی پونیده که **فصل دهم**
 در بیان مناقب امام بدانکه امام را نمیشناسند مگر خدا و رسول و امام و نائب
 امام را که تعمیر شود شیعه و مومن ممتحن نمی شناسند مگر امام ۳ و نایب امام و نائب
 از اوصاف خلفاء الله از صدر آدم الی انقراض العالم بر زبانها و گوشها
 جاری و ساری شده و می شود نیست مگر از هزار هزار بحرف بلکه نصف حرفی
 کما فی الخبر سئل الصادق علیه السلام حدث رواه فلان
 ان النبي ص حدث عليا بالالف باب يوم توفى رسول الله ص
 كل باب يفتح الف باب فذاك الف الف باب فقال عليه السلام
 لقد كان ذلك قبل جعلت فذاك فظهر ذلك لشيعةكم
 ومواليكم فقال بابا وبيان قبل جعلت فذاك فتابروا
 من فضلكم من الف باب الالف وبيان فقال وما
 عسى ان ترووا من فضلكم الا الف غير معطوفة يعنى نصف

لا زال الالف تكب في رسم الخط الكوفي معطوفاً مثل -
 واختار الالف لانه ابط الحروف فلتقتصر على ما وصف
 به فقه قائلين سبحانه عن وصف الواصفين لا يخص
 شاء عليك كما اثبت على نفسك فنقول قال عبد العزيز
 بن مسلم كجامع الرضا عليه السلام بمروفاً جتمعنا في الجامع يوم
 الجمعة في بدو مقدمنا فاداروا امر الامامة وذكروا كثرة
 اختلاف الناس فيها فدخلت على سيدك واعلمته خوض
 الناس فيه فبسم ثم قال يا عبد العزيز جهل القوم وخدوا
 عن اراهم ان الله عز وجل لم يقبض نبيه صلى الله عليه واله
 حتى اكمل له الدين وانزل عليه القرآن فيه بيان كل شيء
 بين فيه الحلال والحرام والحدود والاحكام وجميع ما
 يحتاج اليه الناس الى ان قال عز وجل في حجة الوداع وهي
 اخر عمن اليوم اكملت لكم دينكم وامننت عليكم نعمتي و
 رضيت لكم الاسلام ديناً و امر الامامة من تمام الدين ولم

بِمُضَرٍّ حَتَّى يَبَيَّنَ لِقَمَتِهِ مَعَالِمَ دِينِهِمْ وَأَوْضَحَ لَهُمْ سَبِيلَهُمْ وَ
 تَوَكَّلَ عَلَى قُصْدِ سَبِيلِ الْحَقِّ وَأَقَامَ لَهُمْ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلِيًّا
 وَإِمَامًا وَمَانُوكَ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ الْأَبَدِيَّةُ فَمَنْ عَمَّ
 أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُكْمِلْ دِينَهُ فَقَدْ رَدَّ كِتَابَ اللَّهِ وَمَنْ رَدَّ كِتَابَ
 اللَّهِ فَهُوَ كَافِرٌ هَلْ يَجْرِفُونَ قُدْرَ الْإِمَامَةِ وَحُلَّتْهَا مِنْ الْأُمَّةِ
 فَيَجُوزُ فِيهَا اخْتِبَارُهُمْ إِنَّ الْأُمَّةَ أَجَلٌ قُدْرًا وَاعْظُمُ
 شَأْنَنَا وَاعْلَى مَكَانَنَا وَامْنَعُ جَانِبًا وَابْعُدْ غُورًا مِنْ أَنْ يَبْلُغَهَا
 النَّاسُ يَعْبُوهُمْ أَوْ يَبَالُوهُمْ بَارِئًا مِنْهُمْ أَوْ يَعْصِمُوا الْإِمَامَ
 بِاخْتِبَارِهِمْ إِنَّ الْأُمَّةَ خَصَّ اللَّهُ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَعْدَ النَّبِيِّ
 وَالْخَلَّةَ مَرْنِيَّةَ ثَالِثَةً وَفَضِيلَةَ شَرَفَهُ بِهَا وَأَشَارَ بِهَا ذِكْرَهُ
 فَقَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَقَالَ الْخَلِيلُ سُرُورًا بِهَا
 وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَنْتَهِ عَهْدِي الظَّالِمِينَ
 فَأَبْطَلْتَ مِنْهُ الْآيَةَ إِمَامَةً كُلِّ ظَالِمٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَ
 صَارَتْ فِي الصَّفْوَةِ ثُمَّ أَكْرَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى بِأَنْ جَعَلَهَا

فصل دهم

فِي ذُرِّيَّتِهِ أَهْلَ الصَّفْوَةِ وَالطَّهَارَةِ فَقَالَ وَهَبْنَا لَهُ
 اسْمَهُ وَتَحِبُّوهُ نَافِلَةً وَكَأَلَا جَلْنَا هُمْ صَالِحِينَ وَجَعَلْنَا
 هُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ
 الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا الْتَاغَايِدِينَ فَلَمْ نُزَلْ فِي
 ذُرِّيَّتِهِ بِرِثْهَا بَعْضٌ عَنْ بَعْضٍ فَرَأَوْهَا حَتَّى وَرِثَهَا اللَّهُ تَعَالَى
 النَّبِيُّ فَقَالَ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِرْثِهِمَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ
 هَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ فَكَانَتْ لَهُ
 خَاصَّةٌ فَكَلَّمَهَا عَلِيًّا بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى رِسْمِ مَا فَرَضَ اللَّهُ
 فَصَارَتْ فِي ذُرِّيَّتِهِ الْأَصْفِيَاءُ الَّذِينَ اتَّهَمَ اللَّهُ الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ
 فِيهِمْ وَلَدِ عَلِيٍّ خَاصَّةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ إِذْ لَا نَبِيَّ بَعْدَ مُحَمَّدٍ
 فَمِنْ ابْنِ مُحَمَّدٍ هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَقُّ قَالَ إِنَّ الْإِمَامَةَ هِيَ مَرَّةُ الْأَنْبِيَاءِ
 وَارْتِثَ الْأَوْصِيَاءِ إِنَّ الْإِمَامَةَ خِلَافَةُ اللَّهِ وَخِلَافَةُ الرُّسُلِ
 وَمَقَامُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمِيرَاثُ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ إِنَّ الْإِمَامَةَ
 أَمْرُ الْأِسْلَامِ النَّاسِ وَفَرَعُ النَّاسِ بِالْإِمَامِ تَمَامُ الصَّلَاةِ

فصل دهم

وَالزَّكَاةَ وَالصَّيَامَ وَالْحَجَّ وَالْجِهَادَ وَتَوْفِيرَ الْفَقْرِ وَالصَّدَقَاتِ
وَأَمِضَاءَ الْحُدُودِ وَالْأَحْكَامِ وَمَنْعَ الثُّغُورِ وَالْأَطْرَافِ الْأَمَّا
يَحِلُّ حَلَالُ اللَّهِ وَيُحَرِّمُ حَرَامُ اللَّهِ وَيُفِيهِمْ حُدُودَ اللَّهِ وَيُذَيِّبُ عَنْ
دِينِ اللَّهِ وَيَدْعُو إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ
الْحُجَّةِ الْبَالِغَةِ الْإِمَامُ كَالشَّمْسِ الطَّالِعَةِ الْمَجْلِيَّةِ بِنُورِهَا
لِلْعَالَمِ^{لِلْعَالَمِ} وَهِيَ فِي الْأَفُقِ بِحَيْثُ لَا تَنَالُهَا الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارُ
الْإِمَامُ الْبَدُّ الْمُبِيرُ وَالسِّرَاجُ الزَّاهِرُ وَالنُّورُ الشَّاطِعُ وَ
النَّجْمُ الْمَهَادِي فِي غِيَاهِبِ الدُّجَى وَاجْوَارِ الْبُلْدَانِ وَالْفُقَا
وَيُجِزُّ الْبَحَارَ الْإِمَامُ الْمَاءُ الْعَذْبُ عَلَى الظَّمَا وَالذَّالُّ عَلَى
الْهُدَى وَالْمُنْجِي مِنَ الرَّدَى الْإِمَامُ النَّارُ عَلَى الْبُقَاعِ الْخَارِ
لِمَنْ أَصْطَلَحَ بِهِ^{السَّابِقُ} وَالذَّلِيلُ فِي الْمَهَالِكِ مَنْ فَارَقَهُ فَهَالِكٌ
الْإِمَامُ الْمَاطِرُ وَالْغَيْثُ الْمَاطِلُ وَالشَّمْسُ الْمُضِيئَةُ وَالشَّمَا
الظَّلِيلَةُ وَالْأَخْضُ الْبَسِيطَةُ وَالْعَيْنُ الْغَيْرُورُ وَالْغَدِيرُ وَ
الرَّوَضَةُ الْإِمَامُ الْإِنْسُ الرَّفِيقُ وَالْوَالِدُ الشَّفِيقُ وَالْآخُ

المراد من هذه الصفات
من صفات النبوة والرسالة
من صفات النبوة والرسالة

س

فصل دهم

الثَّقِيُّ وَالْإِمَامُ الْبَرُّ بِالْوَلَدِ الصَّغِيرِ وَمُفَرِّعُ الْعِبَادِ
 فِي الدَّاهِيَةِ النَّاسِئَةُ وَالْإِمَامُ أَمِيرُ اللَّهِ فِي خَلْفَتِهِ وَ
 حُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَخَلِيفَتُهُ فِي بَلَدِهِ وَالِدَاعِي إِلَى اللَّهِ
 وَالذَّابُّ عَنْ حَرَمِ اللَّهِ الْإِمَامُ الْمُطَهَّرُ مِنَ الذَّنُوبِ وَ
 الْمُبْرَى عَنِ الْعُيُوبِ الْمُخْصُوصُ بِالْعِلْمِ الْمَوْسُومُ بِالْحِلْمِ نَظَامُ
 الدِّينِ وَغَرُّ الْمُسْلِمِينَ وَغَبْطُ الْمُنَافِقِينَ وَبَوَارُ الْكَافِرِينَ
 الْإِمَامُ وَاحِدٌ دَهْرُهُ لَا يُدَانِيهِ أَحَدٌ وَلَا يُعَادِلُهُ
 عَالِمٌ وَلَا يُوْجَدُ مِنْهُ بَدَلٌ وَلَا مِثْلٌ وَلَا يُنْظَرُ مَخْصُوصٌ
 بِالْفَضْلِ كُلُّهُ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنْهُ لَهُ وَلَا كُنْزٌ
 بَلْ اخْتِصَاصٌ مِنَ الْمُفْضِلِ الْوَهَّابِ فَمَنْ ذَا الَّذِي
 يَبْلُغُ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ أَوْ يُمْكِنُهُ اخْتِيَانُ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ
 ضَلَّتِ الْعُقُولُ وَتَاهَتِ الْحُلُومُ وَخَارَتِ الْأَلْبَابُ وَ
 خَسَّتِ الْعُيُونُ وَنَصَاغَتْ الْعُظْمَاءُ وَتَجَرَّتِ الْحُكْمَاءُ
 وَتَفَاصَرَتِ الْحُلَاءُ وَحَصَرَتِ الْخُطَبَاءُ وَجَهَلَتِ الْإِلْيَاءُ

فصل وهم

وَكَلَّتِ الشُّعْرَاءُ وَعَجَزَتِ الْأَدَبَاءُ وَعَبَيْتِ الْبُلَغَاءُ عَنْ وَصْفِ
شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ أَوْ قَضَيْلَهُ مِنْ قَضَائِلِهِ وَأَقْرَبَتْ بِالْعَجْرِ الْقَصِيرِ
وَكَيْفَ يُوَصَّفُ بِكُلِّهِ أَوْ يُنْعَتُ بِكُلِّهِ أَوْ يُفْهَمُ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ
أَوْ يُوَجَدُ مِنْ يَوْمٍ مَقَامُهُ وَبِعُنَى غِنَائِهِ لَا كَيْفَ وَكَيْفَ الْخَمِ
مِنْ بَدِ الْمُسْتَأْوِلِينَ وَوَصَفِ الْوَاصِفِينَ فَأَيُّ الْأَخْيَارِ مِنْ
هَذَا وَأَيُّ الْعُقُولِ عَرَفَ هَذَا وَأَيُّ يُوَجَدُ مِثْلُ هَذَا ابْطُونِ
أَوِ ذَلِكَ يُوَجَدُ فِي غَيْرِ الْخَمْدِ كَذَبَتْهُمْ وَاللَّهِ أَنْفُسُهُمْ وَ
مَنْهُمْ إِلَّا بَاطِلٌ فَأَرْفَعُوا رَفْعِي صَغِيرًا وَحِصْنِي نَزَلِ عَنْهُ إِلَى
الْحَضِيضِ أَقْدَامُهُمْ زَامُوا إِمَامَةَ الْأَمَامِ بِعُقُولِ حَائِثٍ بِأُتَيْجِ
نَافِصَةٍ وَإِرَاءِ مُضِلٍّ فَلَمْ يَزِدْ دَاوَامَتُهُ إِلَّا بَعْدَ إِلَى أَنْ قَالَتْ
فَكَيْفَ لَهِمْ بِأَخْيَارِ الْأَمَامِ وَالْأَمَامِ عَالِمٌ لَا يَجْهَلُ وَدَاعٍ لَا
يَنْكَلُ مَعْدِنُ الْقُدْسِ وَالطَّهَارَةِ وَالنُّلْ وَالرَّهَادَةِ وَالْعِلْمِ وَ
الْعِبَادَةِ مَخْصُوصٌ بِدَعْوَةِ الرِّسُولِ وَنَسْلُ الْمَطَهَّرَةِ الْبَنُولِ إِلَى
أَنْ قَالَ نَامِي الْعِلْمِ كَامِلُ الْحُجْمِ مُضْطَلَعٌ بِالْإِمَامَةِ عَالِمٌ بِالسِّيَاسَةِ

فصل دهم

مَفْرُوضُ الطَّاعَةِ قَائِمٌ بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ نَاصِحٌ لِعِبَادِ اللَّهِ حَافِظٌ
لِدِينِ اللَّهِ إِنْزَالُ الْإِنْبَاءِ وَالْإِمَّةُ بِوَفْقِهِمْ اللَّهُ وَبُيُوتِهِمْ مِنْ مَخْرُوجِ عَلَيْهِ
وَحُكْمِهِمَا الْإِبُوتِيَّةُ غَيْرُهُمْ فَيَكُونُ عَلَيْهِمْ فَوْقَ عِلْمِ أَهْلِ زَمَانِهِمْ
إِلَى أَنْ قَالَ إِنْ الْعَبْدَ إِذَا اخْتَارَ اللَّهُ لِمُورِ عِبَادِهِ شَرَحَ صَدْرَ
لِذَلِكَ. وَأَوْدَعَ قَلْبَهُ بِنَاصِيغِ الْحِكْمَةِ وَالْهَمَّةِ الْعِلْمِ الْهَامِ أَفْلَمْ
يَعْنِي بَعْدَ بَحْوَابٍ وَلَا يَحْجِرُ فِيهِ عَنِ الصَّوَابِ فَهُوَ مَعْصُومٌ مُؤَيَّدٌ
مَوْقُوفٌ مُسْتَدَدٌ قَدْ آمَنَ مِنَ الْخَطَايَا وَالزَّلَالِ وَالْعِثَارِ مَخْصُصُهُ اللَّهُ
بِذَلِكَ لِيَكُونَ حُجَّةً عَلَى عِبَادِهِ وَشَاهِدًا عَلَى خَلْفِهِ إِلَى الْقَبْلِ هَذَا
بَعْدُ رُونَ عَلَى مِثْلِ هَذَا فَتَنَّا رُوْنَهُ أَوْ يَكُونُ مُحَارَرُهُمْ هَذِهِ الصِّفَةِ
فَيُضَدُّ نُهُ وَبَعْدُ أَوْ يَبْدَأُ اللَّهُ الْحَقَّ وَبَعْدُ أَوْ يَبْدَأُ اللَّهُ وَرَأَى ظُهُورَهُمْ
حِينَ مَرَّتْ أَمَّتْ كَمَا بُولَايَتِ وَخِلَافَتِ يَغْتَبِرُ شَوْ وَحَقِيقَتِ أَنْ كَمَا بُولَايَتِ مُطْلَقَةً
وَخِلَافَتِ كَبْرِيَّاسَتِ فَوْقَ مَرَّتْ أَمَّتْ كَمَا وَتَحْتَ مَقَامِ وَجُوبِ بُوْدُوَارِ دَرَكِ
مَدْرَكِ أَمَّا فِي خَارِجِ بُوْدُوَارِ دَرَكِ مَحَادِثِ بِرِصْفَاتِ جَلَالِ كَمَا تَنْزِيهِ صَرْفِ وَسَلْبِ
مُخْتَصِدِ وَبَعْضِ أَضَافَاتِ اقْتِصَارِ فَرَمُودِ وَازِجْتِبَةِ بُوْدُوَارِ كَمَا مَلَاكَ دَرِخِلَافَتِ

حضرت آدم زبانه انجمن فیها کثودند و بعد از ظهور
اعتراف بخبر و تصور نمودند و باید معلوم شود که ولایت مطلقه که روح نبوت
در سالت مطلقه است در هیچیک از انبیاء و اولیاء ظهور نیافته سوا می سمر محمد
مصطفی و اوصیاء خاصه انتخاب و از آنجه بود که هیچیک شرافت یافت
نیافشد و از مرتبه تابعیت تجاوز نکردند که تمام انبیاء و اولیاء در تحت ان
محمدی و از جمله شیعیان علوی خوانند کما قال تعالی وَاِنْ مِنْ
شَیْءٍ اِلَّا بِنُحْمٍ و چون در پیغمبری ما و اوصیای خاصه انتخاب و ولایت مطلقه
و خلافت کبری ظهور یافت ملت خاتمت گرفتند و چون ظهور نبوت و رسالت
در جناب خمی مآب غالب بود بختام الانبیاء و الرسل طعنه کردند و چون
در اوصیای آن حضرت شان ولایت بود بختام الولا یه موسوم گردیدند و
مطلقه است که شریعت محمدی تا ابد ماند و با خلاف اوقات
و مصالح اشخاص نسخ و اندر پس در آنرا نه نیاید و ظهور ولایت مطلقه بعد از
جناب رسول خدا و دوازده نفر مخصوص بود که آخر ایشان قائم شایان است
محل الله فرجه که بحسب ظاهر میکل شری انتخاب محمسن نیست و از نظرهای

از جهت نبوت

فصل دهم

خلق تجیه قصور و ظلمانی بودند آنجا غایب است چنانچه خواجه طوسی علیه الرحمه
 فرموده **وَجُوهٌ لُّطْفٌ غَيْبٌ مُّتَنَادٍ** و آنجا منتظر امر الهی است که لا محاله
 باید ظاهر گردد و حتی **لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَّقَالَ اللَّهُ ذَلِكَ**
الْيَوْمَ حَتَّى نَصْرَ لِمَثَلًا الا لارض عدله و قسطا كما ملئت ظلمًا و جورًا
 لکن حکم اوله سابقه صاحبان مامت متعده که نواب و خلفاء صاحبان مامت
 مطلقه اند و چون بسیار و اولیاء سلف در تبعیت و شمع ایشان است مامت
 یا قه اند چنانچه در زمان ظهور میا کل شیری ایشان در اطراف عالم خلق را دعوت
 می نمودند باید در زمان غیبت نیز در میان خلق باشند و بدعوت خاصه
 ولایتی خالصه دعوت نمایند تا حجت تمام و دعوت انجام گیرد اگر نه لازم آید
 که دعوت ولایتی در ظاهر چون دعوت نبوتی القراض پذیرد و آیات و اله
 بر وجوب هدایت و دعوت و انقیاد و اطاعت باطل گردد و مثل فذکر
فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ وَبِإِذْنِهَا الرُّسُلُ يَنْفَعُ الْوَالِدِينَ
سَبِيلَ رَبِّكَ و شد فاتبعونی بحسبکم الله و من یطع الرسول فقد
أَطَاعَ اللَّهَ و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و غیر

فصل دهم

ذَلِكَ الْآيَاتِ الذَّالَّةِ عَلَى وَجْهِ الدَّعْوَى وَالْهُدَايَةِ وَالْقَبِيلِ وَالْإِطْلَافِ

با اینکه نیست آیه کلمه از قرآن مگر اینکه مصداق او در عالم باقی خواهد بود ^{القیام} بویالی یوم

كَمَا قَالَ تَعَالَى لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ

و نه مسئله اشافی جمع مل و مذا هیست سوا ی زنا و قد بلکه فطری تمام نفوس است

تزع در حکم نیست غایه الامر نزاع موضوعی خواهد بود که هر یکت داعی را بخوی

بیان نموده اند پس میگوئیم که داعی الهی چه بخوبنوت و رسالت باشد و چه بخو

امامت و نیابت باید مناط دعوت که بصیرت پنهانی است بدعوالیه و مدعو ^{میست}

درا و باشد نهایت امر اینکه در صاحبان ولایت مطلقه بخواصالت و صاحبان

نیابت بخو ظلت و تمت خواهد بود و بعبارة اخری چون دعوت الهی معالجات

امراض پنهانیت باید داعی الهی هر کس باشد چون طیب صوری پنهانی ^ض ابراه

سنانی و معالجات روحانی و ادویه جات اعمال شرعی و قلبی داشته باشد

تا بر کس را مناسب مرض حال او بدو ای مناسب غذای موافق معالجه ^{کما قال تعالی}

وَمَا يَدْعُو هَٰذَا بِبَيْلٍ ادْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ إِنَّا وَ مِن

انْبَقَعَت یعنی دعوت تابعین من چون من از روی بصیرت خواهد بود

فصل دهم

وَمَا لَا يَخْلَفُ رَسُولُ اللَّهِ الْأَمْرَ كَانَ مِثْلَهُ إِلَّا الْبُتُوحَ كَمَا
فِي الْخَبَرِ كَذَا لَا يَخْلَفُ الْأَمَامُ الْأَمْرَ كَانَ
مِثْلَهُ إِلَّا الْأَمَامَةَ الْكُلِّيَّةَ ونبأه

معرفت امامت و منصب امام بقول ناقصه و آراء کاسده ممکن نیست معرفت
نیابت و منصب نایب نیز ممکن نیست پس میزان معرفت امام و نایب امام جز
نظر سابق و اجازه صاحب اجازه شوند بود و در میان علماء امامیه در اختلاف
نبوده و هر یک از فقهاء و سلاسل عرفا سلسله اجازه و شجره مشایخ اجازه
منضبط و متصل معصوم بوده و تا این زمانها برقرار است و در خبر از معصوم وارد است
هَلْ يُعْرِفُ الْآخِرُ إِلَّا بِالْأَوَّلِ و آنچه عاتقه آن متمسکند در باره خلیفه اول با اعتراض
بافضیلت علی بن ابیطالب و تصریح جناب پیغمبر در غدیر خم که اجماع و حسن بسیار
ملکی باشد دلالت بر خلافت الهی و امامت پیغمبر ندارد زیرا که اجماع عام
با ثبات و محقق نیست لِخَلْفٍ جَمِيعٍ مِنَ الصَّحَابَةِ عَنْهُ وَرَدَّ قَوْمٌ عَلَيْهِ
وَبُيِّنَ عَلَيْهِمْ عَلَى فِعْلِهِ وَحَسَنِيَّتِهِ ملکی دلالت بر پیمانی و تصرف روحانی که
میزان امامت و نیابت است ندارد و کرامات و خوارق عادات که عوام

فصل دهم

بآن مغرور میشوند دلالت بر کمال قوه علمی ندارد و امامت بدون کمال قوه
 علمی متصور نیست و مکاشفات صوریه تیرز یاده از صفای خیال و اتصال بعالم
 مثال دلالت ندارد و اما اتصال بروح قدسی باید که شان روحست نه
 اتصال بعالم مثال که شان خیال است و کمال اقتداء در علوم صوری که مایه
 خلیت عترة وحی و ایمت بکمال عترة
 فرمید کی ناپنیانست دلیل کمال عقل روحی است نه عقل خیالی اگر چه خالی
 از کمال عقل خیالی تواند بود با اینکه مومن و کافر در هر یک شراکت دارند
 و معلومت که آنچه در کافریافت شود دلیل خلافت الهی نخواهد بود بلکه میوانند
 که صاحب اجازه صاحب کرامت نباشد و غیر صاحب اجازه با کرامت
 باشد چنانچه نقل شده است از حبیب عجمی و گذشته از آب و ماندن مرشد و
 بر کنار شط و چنانچه از شیخ ابو الفضل و شیخ ابوسعید نقل شده است که آندو
 بزرگوار در سئله با یکدیگر صحبت میداشتند تا رسید بجائی که هر دو باز نماندند
 ناگاه دیدند که سقف خانه شکافته شد و لقمان سخری چون مرغی فرو آمد و
 مشکل هر دو را جواب کرد و باز پرسید شیخ ابو الفضل گفت یا با سعید مرتبه نهم در را
 می بینی در آندر گاه اما اقتدار انشاید بلکه جاری شدن کرامات بر دست

فصل دهم

بعضی که قوه ضبط خود ندارند موجب استدراج و هلاکت گرد و چنانچه
 شیخ شتری علیه الرحمه فرموده رباکن ترنات و شطح و طامات خیال تو به
 و اسباب کرامات کرامات تواند حق پرستی است جز آن کبر و ریاء و
 منی است در این هر چه از باب فقر است همه اسباب استدراج و کمالات
 ز ابله بی شهادت شود صد هزاران خرق عادت کرامات تو
 که از خود نماند تو فرعونی و آن دعوی خدایت همه روی تو در خلقت زنها
 مکن خود را باین علت گرفتار پس بمحض علم صوری میتوان مغرور شد چه بسیار
 با محارفات در علوم صوری از علم الهی روی محرومند کما قبل علمای اهل حق
 شد پوز بند تا نیکم شد شیرزان علم بلند زاهد شصدهزار ساله را
 پوز بندی ساخت آنکس ساله را و بمحض کرامت و کشف خیالی که جنس الرجال
 مانند لَانِ اصْحَابِ الْکَرَامَاتِ لَمْ یُوجِبْ بایده فرقیه نشد زیرا که با عمل شیطانی
 کشف صوری و خرق عادت بردستانسانی جاری گردد ای سبایس
 آدم روی هست پس ببردستی نباید داد دست بیاری بر زبان حرف
 درویشان و بدستیار می شیطان خود را امام زمان نمایند و از درد دعوی و

و فرمید کی در آیند و طالبان حق را راهزنی نمایند حرف در شان بزدیده بی
تا کمان آید که هست و خود کسی پس طالب باید هر جانشانی یا بد مضمون
سارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَبِّي أَنِ ثَابِتٌ بِكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْجَنَّةَ
بر همگان سبقت نماید و چون صاحب نشانرا منصوص و منصوب یا بد و خود را
از تصرف آن متاثر نمید بخوازم خدمت و قیام نماید که شیخ و پیوای او است
چنانکه بزرگان سروده اند که طالب باید بخدمت مشایخ رود و خود را در خدمت
ایشان امتحان نماید از خدمت هر یک که خود را متاثر یافت و صلاح از دار فانی
فی ابھمله و ند کردار باقی در خود دید شتظار نبرد و یقین داند که شیخ او است و
ایشان بنید بغدادی رحمه الله علیه عکس این حکایت شده است که آن بزرگوار طلبه را
در خدمت خود می نشاند و اسماء حق تعالی را بر او القا میداشت بهر اسمی او را
متاثر میافشان اسم را تلقین میفرمود و اگر بیچیک از اسماء متاثر نمی شد
امر کبب کان بازار می نمود که تو شایسته آنی **فصل فی بیان آداب**
رسیدن بخدمت علماء اعلام و مشایخ عظام علیهم السلام و آداب حضور
و غیاب بدانکه صاحبان ولایت کلمه که پیغمبر یا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشند

فصل یازدهم

در مقام قرب الهی برتر نبوده اند که از صفات مکانی و ساطع و
 تمامی حجب تجاوز کرده اند و بمقام تدلی صرف که حقیقت متحدیت سیده اند که
 موجود و بوجود اله و موصوف صفات اله بلکه عین صفات اله گردیده اند و
 انبیای سلف و اولیای سلف و خلف کمال قرب ایشان با نیست که در مقام اولی
 آن بزرگواران استقامت یافته باشند علی قدر اینهم که از صفات مکانی خود
 خالی و صفات انبزرگواران که صفات حقت موصوف گشته باشند که گفته و
 کرده ایشان را عاطفه و تصرف ایشان در ماسوی گفته و کرده و اعاطفه و تصرف
 آن پیوایان باشد و چنان در نور مقدس ایشان فانی شده باشد که همه نور ایشان
 نماید کما فی الخبر **مِنْ مِّنْ لِّلَّهِ كَالشَّعَاعِ مِنَ الشَّمْسِ وَشِبَعْنَا مِثْلًا كَالضُّيَا**
مِنَ الشَّعَاعِ که کرده ایشان کرده است و تعظیم ایشان تعظیم است و امانت و
 اذیت ایشان امانت و اذیت است و رد و قبول ایشان رد و قبول است
 هر کس هر چه خواهند بی شطارت ببخشند و از هر کس هر چه خواهند پسب
 گیرند پس طالب و مرید در جمله احوال باین لطیفه را منظور دارد و چون
 اراده حضور نماید چنین داند که بخدمت پادشاه مقتدری میرود و در بخشش

فصل یازدهم

۱۶۲

او برتر باشد امیدوار باشد که بیک آن دو عالم را بی سبب و نجهش و از سطوت
 او چنان خائف باشد که در کمال خدمت و طاعت با نواع عقوبات معاقب سازد
 که از کبد الشیطان کاذب ضعیف و خیال را مشغول صورت شیخ دارد که
 اگر او را بحال شیخ مشغول سازد و بهره روی بقیلت اندازد و بحیالات فاسد
 و تبعیت شیطان مشغول گردد و چنانچه گذشت و چون بدر خانه رسد آواز
 نرزد و مها اکن در کمو بد بلکه اظهار برود و چون وارد حضور گردد و در کمال عجز و
 فروشی که شیوه نیازمند است داخل شود و دیده و دل از جمله غبار بپوشد
 و بنابر شیخ راجحیت مخصوص سازد و مها اکن مواجهه نشیند و اگر تفسیر نشد
 البته پشت سر نشیند اگر جذبه عنایت او را در باید و در دل خود عجز و ذلت
 یا بد صورت بر خاک مذلت گذارد و بشکرانه این نعمت سجده که نهایتی
 و کمال قریب جای آورد و اگر در دل خود این نعمت نیابد تکلف و تقلید بر
 خاک نه اقد که بومی نفاق دهد و در مجلس غیر ملتفت نشود و از غیر جمال شیخ
 نظر پوشیده دارد و با غیر نجوی نکند و سخن نکند و بد و نیک غیر را ذکر نکند
 مگر وقتی که سؤال شود و در جواب مختصر مرعی دارد و صدا بلند نکند و ال

و بدتر از حدت و خست
 بکن نماید که محبت
 جدت که با شیخ
 بناید نماید و برود
 بسجده باریست نماید
 بکن غلبه باریست
 بر خصل صبار شود
 با وضو باشد که وضو
 صلاح نیست و در
 اعدا باطنی باید
 ظاهر علی التمام دعا
 ظاهر علی التمام دعا
 و زنده باشد که در
 ساکن است بر این
 نمایند پس صلاح باید
 وضع و شستن و این
 باید که منع آمد و ال
 نماید و باید در حال
 از صلاح خود و حال
 که دشمن فتنه
 دل را در راه و حال
 با دل شیخ و در حال
 و بوی شیطان و در حال
 شیخ خواهد بود
 زیاد

و اگر...

فصل یازدهم

زیاد کند منتظر افاضه ظاهری و باطنی باشد که آنچه تر آبان حاجت باشد
از راه ظاهر و باطن اظهار دارند کما عن علی علیه السلام و لکن بر شیخ
علیه السلام ما یطغی منی اگر حاجت مقتضی سؤال شد زیاده از قدر حاجت در ملت
نکوشد و در اثر از حضور شیخ بیرون نبرد بلکه آینه در پیوسته مقابل دل شیخ
دارد تا صورت کلمات شیخ در او عکس اندازد و دل نیکمدارید ای حاصل
در حضور حضرت صاحب دلان پیش اهل تن ادب بر ظاهر است که خدا را
منان سائر است پیش اهل ادب بر باطن است زانکه دلشان بر سرای
قاطن است چون در خود اعطای قدرت پند بورد عجب غرور گرفتار
نکرد و بخود پنی و خود نمائی تصرف ننماید که عکس کلمات شیخ باشد که بر دل
او زند و تصرف بدون اذن در مال و ملک شیخ حرام باشد باندک عجبی است
تصرفی از او باز گیرند باید چون خازن سلطان امین قاطع باشد و خود را مالک
ندانند اگر با وجود عجب و خود پنی و تصرف بدون اذن از او باز گیرند یقین
دانند که اسباب استهراج باشد و بزودی هلاک گردد و در پی علاج برآید بر
آنکه خود را از ورطه غرور و ناز بکلف مقام عجز و نیاز کشاند و استغناء

فصل یازدهم

نماید و نفس را بسلامت و مذلت اندازد و بسبب طعنت حاطه و قدرت
نخورد که هر چه در این راه نشانت دهند گریستنی باز آنت دهند و پیوسته
به تریاق همت شیخ دفع این زهر طلبد و چون شیخ تنگگوید گوش فرا دهد و پیوسته
برود که سخن بزرگان بر آتاک. انعمی و انعمی یا جارتی است اگر غیر اعتاب فرمایند
سیر وجود خود نماید اگر سبب عتاب را در خود یا بدیقین داند که عتاب با او باشد
برودی تدارک علاج نماید و اگر افسانه و حکایت کنند معنی افسانه را در وجود
که از کمال ستارت و رافت هیچکس بصراحت بر قضیحت و مطلع سازند بلکه
بمعرفش و کنایه دلالت فرمایند الکتابه ابلغ من المضجج خوشتر آن باشد که شتر
و لبران کشته آید در حدیث دیگران کشتن پوشیده خوشتر است یا خود خود
ضمن حکایت کوشار و خورده بین مقام شناس باشد در مقامی که نشستن را
نباید طول دهد زیاد نشیند که ملا آرد و چون پروند و پست بجانب شیخ
نکر داند و در غیاب و حضور زبان به سر و سر را از اعتراض برکشت و فعل شیخ
به بندد که آنچه او کند تجدید ملک و الهام دل کند و حکمتش را خود بر تو ظاهر
سازد کما قال فان اتبعنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لك منه ذکرا

فصل یازدهم

و اگر سبقت که در تشریح در سنت نماید بجا باشد خدا فرقی بیند و بیند
 مستعدا کرد و زیرا که اگر شیخ منصوب از جانب خدا باشد یقین داند که آنچه
 او کند و گوید موافق شرع و مخالف هوا باشد اگر چه در نظر او مخالف نماید چنانکه
 جمله افعال حضرت خضر در نظر حضرت موسی با کمال مرتبه نبوت مخالف نمود
 با اینکه با مرآت می بود و باید با خلق شقیقت و مراقبت معاشرت نماید و داند که
 تمام صنایع حقیقه و حقیقت همانیت قوام جمله مصنوعات است و معاندت با مصنوع
 معاندت با صنع بلکه با صانعت بنای کار در معاشرت بر صدق امانت گذارد
 چنین داند که اگر با کافر خیانت کند با خدا کرده و چشم از بد خلق بپوشد و اگر عیب
 در خلق و خلقت کسی ندیدستار و برق در مقام نصیحت بر آید و از آن عیب باز دارد
 و خود مخالفت شرع را روا ندارد بلکه معاصی و اب و سن را بجای آورد و از
 مکروهات و شبهات احتراز نماید و بدی خلق را بدی مکافات نماید بلکه غیظ خود
 پنهان دارد و از همه حسن عفو کند بلکه در عوض احسان نماید و **وَالْكَاظِمِينَ**
الْفُتُوحَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و **وَادْفَعِ إِلَيْنَا**
الْحُسْرَىٰ و با همه حسن احسان کند و از احدی احسان بخوبی با همه مضاف و بد

بخود روا کند که معصیت که عیب بدیه اگر لغزش و عیب است میزند

فصل یازدهم

و انصاف نخواهد و لجوی و دستگیر باشد و نیکیرا در عوض مکافات بهتر نماید
 خود خواه نباشد بلکه خود را دشمن و دشمن را دوست شمارد که اگر بداند بدی دشمن
 عین حسانت و بحکیرا از خود پست تر نداند بلکه خود را پیش خدا از همه پست تر
 داند که عاقبت کار معلوم نیست و طالبین حق و اخوان دینی را هر جا بپندختی
 خدمت قیام نماید که خدمت ایشان خدمت خداست و خدمت ایشان را بر حمله
 عبادات مقدم دارد و کمروقت منافات با عبادتی که قشعرغ تشو و و تا تواند
 مواسات و ایثار نماید و حقوق واجبیه مالییه را با بلش رساند و تا خیرهما مکن
 رواندار و و فصول مال را بر مستحقین مبدول دارد و فصول کلام را امساک
 نماید و چون بایاران نشیند چنین داند که بایشخ نشسته است و حق حرمت آنها را
 فرو نگذارد و بدل و زبان و فعل ناصح باشد و چون حدیث کند حدیث
 آخرت باشد و بهر شغل و عمل که مشغول شود تا تواند خالص کند و چشم از نظر شیخ
 و رضای او و هر چه عمل ننوشت یعنی همه جا با همه کس همه کجا میدار و نه چشم و دل
 جانبدار و بفعل و قول خلق را بر طریقه حقّه دلالت کند اگر سخنگوید و در خور فهم
 مستمع گوید زیرا که بسیار و اولیا چون صیادان مشتتای بسیار متحمل شوند

فصل دوازدهم

وخر صید پر سخاوت خواهند قل لا استئلكم علیٰ حرج الا من شاء ان
 يتخذ الىٰ ذیٰ سبیل که غرض من سخاوت نیست بجز آنکه در طلب راو باشد پس مریدان
 چون صید کرد و آن خنجر را به در ایوان ایشان کشاند و چون باران مری شامق کنند
 تخلف رواندارد و بایشان موافقت نماید کما عن النبی ص ثلثه لا
 یفیل علیهم قلب امرء سلیم اخلاص العمل لله والنصیحة لائمة
 المسلمین ولزوم جماعهم **فصل فی لزومهم** و لزومهم به سبب اختلاف
 الاخبار و ان ما صدر عن معناد العتمة فی کمال اختلافها
 و تضادها مجمعة موافقة قال شیخ الطائفة محمد بن الحسن
 الطوسی علی الرحمة فی اول مذهبیهذا کریم بعض الاصدقاء
 ابده الله ممن اوجب حقه باحادیث صحابنا ابدتم الله و رحم
 السلف منهم و ما وقع فیها من الاختلاف و التباين و المناقاة
 و التضاد حتى لا یکاد یفقو خبر الا و بازائه ما بضادة
 و لا یسلم حدیث الا و فی مقابله ما ینافی حتى جعل محال
 ذلك من اعظم الطعون علی مذهبنا و تصرفنا بکمال

فصل دوازدهم

ابطال معتقدا و ذکر و آنه لم یزل شیوخكم السلف الخلف
بطعنون علی مخالفهم بالاختلاف الذی یدینون الله به و یشتعون
عليهم باقراق كلمتهم فی الفروع و یدکرون از هذا مما يجوز ان یستدل
به الحکم ولا ان یبیح العمل به العلم وقد وجدنا کم اشتد اختلاف
من مخالفینکم و اکثر تبایننا من مباینینکم و وجود هذا الاختلاف
منکم مع اعتقادکم بطلان ذلك دلیل علی بطلان الاصل حتی
حصل علی جماعتهم لم یبق فی العلم ولا بصيرة بوجوه النظر
و معانی الالفاظ الشبهة و کثیر منهم رجوع عن اعتقاد الحق لانا
اشتبه علیه الوجه فی ذلك و عجز عن حل الشبهة فیه سمعنا
شخصا ابا عبد الله ابد الله بذكر ان ابا الحسن الحارثی العلوی
كان یعتقد الحق و یدین بالامامة فرجع عنها لما التبس
عليه الامر فی اختلاف الاحادیث و ترك المذهب انتهى
بدانکه در جنبار خیلانکه شیخ بزرگوار ذکر فرمود اختلاف بسیار است
کم مسئله است که از اختلاف اخبار و اختلاف اقوال غالی باشد

فصل دوازدهم

كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى مَنْ لَهُ بَصِيرَةٌ بِالْفِتَايِ وَالْأَثَارِ

و این اختلاف نظام بر منافی مذہب شیعه است و منافی آنچه از بزرگان دین
رسیده است که علم و حکم خدا را اختلافی نیست و عالم کسبت که در علم او اختلاف
نباشد و در حکم او تفصل است عالم نیست باین مضامین اخبار بسیار از ائمه اطهار
وارد شده است پس میگوئیم که این اختلاف را سبب بسیار است اول آنکه از زمان
بعثت جناب پیغمبر ص ما را باب اتفاق بودند که با غرض مختلفه دروغی جعل میکرد
و از جهة رواج دادن یکی از معصومین نسبت میدادند بعضی بقصد فریب عوام
و چشم داشت احترام از شباه انعام و بعضی بقصد تقرب جتن بسلاطین و حکام
و منصب خواستن و وظیفه بردن از ایشان و بعضی مخص توهمین و سید المرسلین
و طریقه ائمه طاهرين سلام الله عليهم جميعين و ویم آنکه درجات فخر خلق و حفظ آنها
یکسان نیست و ثقل حدیث بلفظه و شوار یا متعذر است و جواز ثقل معنی وارد است
کسانی بودند که مخص شنیدن از معصوم پی مقصود میکردند و حدیث را بلفظه یا
چنانچه مقصود بود از برای یاران ثقل مینمودند و این اشخاص بسیار کم بودند
و متمیز با اختلاف ادراک خود از این اشخاص ثقل مینمودند و بسیاری آنچه

فصل دوازدهم

۱۷۱

از معصوم میشنیدند حفظ میکردند یا پی مقصود نمیردند و بخیاال خود معنی تحمل میکردند
و مسموع را بر موهوم خود حمل مینمودند و آن معنی موهوم را از برای یاران نقل میکردند
بهمان آنیکه موهوم مسموع از معصوم حقیقت و کمالات حق می شناسد که موهوم با مقصود
متفق باشد بلکه موهوم هر یک با دیگری و مجموع با مقصود و مختلف میبود چنانکه
در یک مجلس خبری از معصوم میشنیدند مسموع را با اختلاف روایت میکردند و با
خود تمام از معصوم میداشتند سیم آنکه خلق در مراتب مختلفه کافر محض یا طالب
دین و طالب با سلم و سلم با مومن و بر صفتی را بحسب اختلاف احوال و مدارج و
مقامات درجات بسیار است و انبیاء و اولیاء ما موزند که با هر کس باندازه
فهم او سخن گویند و هر کس را در هر مرتبه و درجه او تکلیف فرمانند و باندازه
قوه او اعمال شرعیه را بار نمایند و بحسب درجات مختلفه و مقامات متفاوت
که در اسلام و ایمان کمال میشود یک شخص را بتکالیف مختلفه مامور سازند
چنانچه در اخبار عده داده وارد شده است که ایمان را در درجات پس اگر حمل کنی
صاحب درجه واحد را بر درجه ثانیه او را بطلاک سازی حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ
سَبَّحَاتُ الْمَقَرَّرِينَ و معنی شرح خبری نیست کما سَبَّحَاتُ ابْنِ بَعَارَت

فصل دوازدهم

اخری خلق با مرض مختلفه نفسانیه مبتلایند و بسیار و اولیاء اطباء بقولند
 و اعمال جسمانی و نفسانی و عقاید عقلانی متبرکه دواء و غذاست که رفع مرض
 و حفظ صحت نماید چنانکه اختلاف امراض بدنی بحسب اختلاف انواع و اشخاص
 و اوقات و زمان و مکان و شدت و ضعف در دواء و غذا و نهایت اختلاف
 دارند همچنین امراض نفسانی بحسب اختلاف انواع و اشخاص و اوقات و احوال
 و تکالیف و اعمال اختلاف خواهند داشت پس هر کس هر چه فرموده قفسه
 فی واقعه خواهد بود و دیگریرا شاید که بآن عمل کند که خود را ببلای سازد و در اصل
 اصل قیاس کرد و چه این قیاس در محل حکمت و اشتراک در تکلیف که شریعت
 یا قه اشتراک در اصل تکلیف و فرائض است که مشروع تمام امت است اما خصوصیات
 سنن پس بحسب خصوصیات احوال مختلف میشود و کماستن بصیر صاحب اجازه
 باید که خصوصیات هر یک را شناسد و در خور و تکلیف فرماید بدون بصیرت و
 اجازه از مختص کتاب و اخبار خصوصیات تکلیف عباده را نمیدانند و شوار چون
 کسیکه از علم طب بخیر و از مرض شناسی عاجز باشد و بمحض مطالعه کتب اطباء
 معالجه مرضی نماید بدون تعلم طب و اجازه طیب حاذق و لا اقالو الا

فصل دوازدهم

۱۶۳

يَجُوزُ الْفِتْنُ إِلَّا لِمَنْ قَلْبٌ مُتَوَقِّدٌ فِي مَصْلَاحِ الشَّرْعِ لَا يَحِلُّ الْفِتْنُ
 إِلَّا لِمَنْ يَتَّبِعُنِي بِصَفَائِهِ وَتَوْهٍ قَدِيسَةٍ كَ شَرْطٍ وَنَسَبَةٍ عِبَارَتِ زَيْنِ صَبِيرَتِ
 است که اجازه صاحب اجازه مین آنت پس شخص با اجازه نیا شه در هر مرتبه
 از علم که باشد باید در خبریات سنن متابعت و تقلید نماید و در عمل از تقلید
 تجاوز نماید و چنانچه متفق علیه تمامی ملل است که شخص اگر مقام پیوایی ندارد
 باید تابع باشد اگر نه بگشود چون بی نیتی امت بکش چونکه سلطان
 رعیت بکش پس رود خاموش باش از انقیاد زیر سایه پیش و امر
 اوستاد و نه کریم مستعد و قابلی منع کردی تو زلاف کاملی و دریا
 با مختصمون بسیار که مردم به منتقد عالمی که از علم غیر عینا ز باشد به تعلم از
 چنین عالمی و غیر ایند و هر که باشد بگشود و از مره اهل دین پرو ن خواهد بود
 و مشهور و مقبول است که شخص باید مجتهد باشد یا مقلد که مراد متعلست را
 که نیست مقصود از تعلم مدرسه نشستن و آداب تدریس و تدریس مشغول فنون
 و اصطلاحات کشتن بلکه مقصود تحصیل مسائل دنییه از اصول و فروع کردن
 است از اهل علم و به آن علم نمودن که معنی تقلید است و آبا احتیاط که مطالب

فصل دوازدهم

این دو کاهی ذکر میکنند مقابل غیبت که تواند شخص مطمئن شنید و طریق
احتیاط پیش گیرد زیرا که احتیاط از باب اطمینان است که شخص در زمان طلب
عالم تا دست بدانان و نرسیده و تکلیف خود را از سر موده اوندانسته
طریق احتیاط معمول دارد که اگر دست از طلب عالم بدارد و در پی احتیاط برآید
البته وقوف او از طلب حرام و از جمله مقصرین خواهد بود که هیچ عمل از او مقبول
نخواهد بود اگر چه موافق باشد **الْعَابِدُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالنَّاسِ**
عَلَى غَيْرِ طَرِيقٍ که هر چه پشتر رود و از مقصد دور تر گردد و **عَنِ النَّبِيِّ سَأَلَ**
قَصَمَ ظَهْرِي دُجْلَانِ جَاهِلٌ مِنْكَ دُجْلَانِ عالم فیه **عَلَيْكَ** و باجماع عقل و نقل
منطاهرند بر مذمت و حرمت وقوف از طلب علم از و این وجه عمده اسباب
اختلاف است و در اخبار بسیار باین وجه اشارت شده است چنانکه باید نشانی
دار علمای ماسیه رضوان الله علیهم در دفع اشکال طاعنین تسلیل متعرضان بوجه
شده اند با اینکه بهترین وجوه است زیرا که آنچه مناط اشکال خصم است مناط
جواب کرد و اختلاف را از مشکلات بردارد و منافات باند مذمت آنچه
از بزرگان مذہب ثوراتند استند باشد و حکم عالم قاضی با جواب باشد

در حین آنکه نسبت با اشخاص اختلاف باشد چهارم تقیه است چه معلوم است که
آنچه در حال تقیه مآزر برای صاحب تقیه بفرمانند غیر آنست که در حال امن یا از برای
صاحب امن بفرمانند و اینوجه بسابق را جهت پنجم نسخ است زیرا که در اخبار
چون آیات نسخ و منسوخ میباشد معلوم است که ماسخ منسوخ منسوخ است و این
ببابت جهت ششم عموم و خصوص در اخبار است این نیز بسابق رجعت
فی الکافی عن سلیم بن قیس الهلالی قال قلت لأمیر المؤمنین
إني سمعت عن سلمان والمقداد وابي ذر شيئا من تفسير القرآن
وأحاديث عن نبي الله ص غير ما في أيدي الناس ثم سمعت منك
تصديق ما سمعت منهم ورأيت في أيدي الناس شيئا كثيرا
من تفسير القرآن ومن الأحاديث عن نبي الله ص أنتم تخاصمهم
فيها وترغمون أن ذلك باطل أقرى الناس بكذبون على رسول
الله ص متعديين ويفسرون القرآن بأوامرهم قال فقبل على
فقال قد سئلت فمهم الجواب أن في أيدي الناس حقا
وباطلا وصدقا وكذبا وناسخا ومنسوخا وعامتا وخاصا

فصل دوازدهم

وَمُحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا وَحِطًّا وَفَمَا وَقَدْ كَذَبَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ
 عَلَى عَهْدِكَ حَتَّى قَامَ خُطْبَانَا قَالَ إِنَّهَا النَّاسُ قَدْ كَثُرَتْ عَلَى
 الْكَذَّابَةِ فَمَنْ كَذَبَ عَلَى مُتَعَدِّ أَفَلَيْتَبَوُّا مَفْعَلٌ مِنَ النَّاسِ ثُمَّ
 كَذَبَ عَلَيْهِ مِنْ بَعْدِكَ وَإِنَّمَا أَشْكُمُ الْحَدِيثَ مِنْ أَرْبَعَةٍ لِيَرْ
 لَمْ خَامِسٌ رَجُلٌ مُنَافِقٌ يَظْهَرُ الْإِيمَانَ مُنْصَنِعٌ بِالْإِسْلَامِ لَا يَشْكُمُ
 وَلَا يَتَخَرَّجُ أَنْ يَكْذِبَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ فَلََوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ
 كَذَّابٌ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ وَلَمْ يُصَدِّقُوهُ وَلَكِنَّهُمْ قَالُوا فَدَصِّحْ
 رَسُولُ اللَّهِ صَ وَرَأَاهُ وَسَمِعَ مِنْهُ وَآخَذَ وَاعْنَهُ وَهُمْ لَا يَعْرِفُونَ
 حَالَهُ وَقَدْ أَجْرَهُ اللَّهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِمَا أَجَرَهُمْ وَوَصَفَهُمْ فَقَالَ
 وَإِذَا رَأَيْتُمْ يُعْجِبُكُمْ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ ثُمَّ يَقُولُوا
 بَعْدَ فَتَقَرَّبُوا إِلَى أُمَّةٍ الضَّلَالَةِ وَالذُّعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ
 وَالْكَذِبِ وَالْبُهْتَانِ فَوَلَوْ هُمْ الْأَعْمَالُ وَحَمَلُوهُمْ عَلَى رِقَابِ
 النَّاسِ وَآكَلُوا مِنْهُمْ الدُّنْيَا وَإِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَالنَّبِيَّاتِ إِلَّا
 مَنْ عَصَى اللَّهَ فَهَذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ وَرَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَ

شَيْئًا ثُمَّ لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَى وَجْهِهِ وَوَهْمٍ وَلَمْ يَتَعَدَّ كَذِبًا فَهُوَ فِي
 بَيْنَ يَقُولَ بِهِ وَيَعْمَلُ بِهِ وَبَرُّ بِهِ فَقَوْلُ أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ
 فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهْمٌ لَمْ يَقْبَلُوهُ وَلَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ وَهْمٌ
 لَرَفَضَهُ وَرَجُلٌ ثَالِثٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ شَيْئًا أَمَرَهُ بِهِ ثُمَّ نَهَى
 عَنْهُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَمَرَهُ بِهِ وَهُوَ لَا
 يَعْلَمُ فَحَفِظَ مَنْسُوخَهُ وَلَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ
 لَرَفَضَهُ وَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَوْ سَمِعُوا مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ
 لَرَفَضُوهُ وَآخِرُ رَابِعٍ لَمْ يَكْذِبْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ مَبْغِضٌ لِلْكَذِبِ
 خَوْفًا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَتَعْظِيمًا لِلرَّسُولِ اللَّهِ لَمْ يُنَبِّهِ بِهِ لِحَفِظِ
 مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ فَجَاءَ بِهِ كَمَا سَمِعَ لَمْ يُزِدْ فِيهِ شَيْئًا وَلَمْ
 يَنْقُصْ مِنْهُ وَعَلِمَ النَّاسِخَ مِنَ الْمَنْسُوخِ فَعَمِلَ بِالنَّاسِخِ وَرَفَضَ
 الْمَنْسُوخَ فَإِنَّ أَمْرَ النَّبِيِّ صَ مِثْلُ الْقُرْآنِ نَاسِخٌ وَمَنْسُوخٌ وَعَامٌّ
 وَخَاصٌّ وَمُحْكَمٌ وَمُتَشَابِهٌ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ الْكَلَامُ
 لَهُ وَجْهَانِ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَا أَتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوا وَمَا

فصل دوازدهم

عَنْكُمْ عَنْهُ فَأَنْتُمْ وَأَنْتُمْ عَلَى مَنْ لَمْ يَعْرِفْ لَمْ يَدْرِ مَا غَيَّبَ اللَّهُ
 بِهِ وَرَسُولُهُ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ كَانَ يُسْأَلُ عَنْ الشَّيْءِ
 فِيهِمْ وَكَانَ مِنْهُمْ مَنْ يُسْأَلُ وَلَا يُسْأَلُ حَتَّى أَنْ كَانُوا يَجْتَوُونَ
 أَنْ يَجِبِيَ الْأَعْرَابِي وَالطَّارِي فَيُسْأَلُ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى يَسْمَعُوا
 وَقَدْ كُنْتُ أَدْخُلُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ كُلَّ يَوْمٍ دَخَلَهُ وَكُلَّ لَيْلَةٍ دَخَلَهُ
 فَيَجِئُنِي فِيهَا أَدُورُ مَعَهُ حَتَّى أَرَوْقَدْ عَلِمَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ لَمْ يَصْنَعْ
 ذَلِكَ بِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ غَيْرِي فَرَمَّا كَانَ فِي بَيْتِي يَأْتِينِي رَسُولُ اللَّهِ مَا أَكْثَرَ
 ذَلِكَ فِي بَيْتِي وَكُنْتُ إِذَا دَخَلْتُ عَلَيْهِ بَعْضُ مَنَازِلِهِ اخْلَافِي وَأَقَامَ عِنْدِي
 بَعْضُ نِسَائِهِ فَلَا يَبْقَى عِنْدِي غَيْرِي إِذَا أَنَا فِي الْخَلْقِ مَعِي فِي مَنْزِلٍ لَمْ يَنْظُرْ
 عَنِّي فَاطِمَةُ وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَنِي وَكُنْتُ إِذَا سَأَلْتُهُ أَجَابَنِي إِذَا سَأَلْتُهُ عَنْهُ
 وَقَبِلْتُ مَسْأَلَتِي ابْنِي فَمَا زِلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ مَا أَكْثَرَ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا أَوَّلَهَا
 وَأَمْلَاهَا عَلَيَّ فَكَبَيْتُهَا مَحْطًى وَعَلَيَّ نَفْسُهَا وَنَاسِخُهَا وَمَنْسُخُهَا
 وَمَحْكَمُهَا وَمُتَشَابِهُهَا وَخَاصَّتُهَا وَعَامَّتُهَا وَدَعَا اللَّهُ أَنْ يُعْطِيَنِي فَهَمَّهَا
 وَحَفِظَهَا فَمَا نَسِيتُهَا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَلَا عَلِمْتُ أَمْلَاهُ عَلَيَّ وَكُنْتُ مِنْذُ

فصل دوازدهم

۱۷۹

دَعَا اللَّهَ لِي بِمَا دَعَا وَمَا تَزَكَّ شَيْئًا مِمَّا عَلَّمَهُ اللَّهُ مِنْ حَلَالٍ وَلَا حَرَامٍ وَلَا
 أَمْرٍ وَلَا نَهْيٍ كَانَ أَوْ يَكُونُ وَلَا كِتَابٍ مُنْزَلٍ عَلَيَّ أَحَدٍ قَبْلَهُ مِنْ طَاعَةِ أَوْ
 الْأَعْلَى بِهِ وَحِفْظُهُ فَلَمْ أَفْرَحْ فَأَوَّحِدْكُمْ وَضَعْتُ يَدِي عَلَى صَدْرِي دَعَا
 لِي أَنْ يَمْلَأَ قَلْبِي عِلْمًا وَفَهْمًا وَحِكْمًا وَنُورًا فَقُلْتُ يَا نَبِيَّ اللَّهِ يَا نَبِيَّ مَنْدُ
 حَدِيث شریف دلالت دارد بر آنکه در اخبار مثل قرآن ماسخ و منسوخ و عام
 و محکم و مثابه میباشد و شاید ماسخ در اخبار خبری باشد که حکم او در محلی ثابت
 شود و منسوخ آنکه حکم او از آن محل مرتفع شود یا در محل دیگر جاری باشد و در آن محل جاری
 نباشد که بدون شناسائی محل و مراتب جال و درجات احوال معرفت ماسخ و
 منسوخ اخبار محال باشد زیرا که معنی نسخ رفع حکمت بعد از ثبوت او و ثبوت حکم دیگر
 بمقتضای مصلحت و این بایست بنظام کل و احکام عامه ثابت است مثل نسخ شریع
 بعضی بعضی مثل نسخ احکام شریعت و احده بعضی بعضی بایست بنظام جزو و احکام
 خاصه است چنانکه بعضی را امر منفرمودند بخیری و دیگری را نهی منفرمودند از
 آنخیر که آنچه در باره اولی مامور بود در باره ثانی منسوخ میبود و چنانکه کمشخص را
 در بدو اسلام و ایمان بامری مامور منفرمودند و چون اندک قوه میکرد بخلاف

دَعَا لِي بِمَا دَعَا وَمَا تَزَكَّ شَيْئًا مِمَّا عَلَّمَهُ اللَّهُ مِنْ حَلَالٍ وَلَا حَرَامٍ وَلَا
 أَمْرٍ وَلَا نَهْيٍ كَانَ أَوْ يَكُونُ وَلَا كِتَابٍ مُنْزَلٍ عَلَيَّ أَحَدٍ قَبْلَهُ مِنْ طَاعَةِ أَوْ
 الْأَعْلَى بِهِ وَحِفْظُهُ فَلَمْ أَفْرَحْ فَأَوَّحِدْكُمْ وَضَعْتُ يَدِي عَلَى صَدْرِي دَعَا
 لِي أَنْ يَمْلَأَ قَلْبِي عِلْمًا وَفَهْمًا وَحِكْمًا وَنُورًا فَقُلْتُ يَا نَبِيَّ اللَّهِ يَا نَبِيَّ مَنْدُ
 حَدِيث شریف دلالت دارد بر آنکه در اخبار مثل قرآن ماسخ و منسوخ و عام
 و محکم و مثابه میباشد و شاید ماسخ در اخبار خبری باشد که حکم او در محلی ثابت
 شود و منسوخ آنکه حکم او از آن محل مرتفع شود یا در محل دیگر جاری باشد و در آن محل جاری
 نباشد که بدون شناسائی محل و مراتب جال و درجات احوال معرفت ماسخ و
 منسوخ اخبار محال باشد زیرا که معنی نسخ رفع حکمت بعد از ثبوت او و ثبوت حکم دیگر
 بمقتضای مصلحت و این بایست بنظام کل و احکام عامه ثابت است مثل نسخ شریع
 بعضی بعضی مثل نسخ احکام شریعت و احده بعضی بعضی بایست بنظام جزو و احکام
 خاصه است چنانکه بعضی را امر منفرمودند بخیری و دیگری را نهی منفرمودند از
 آنخیر که آنچه در باره اولی مامور بود در باره ثانی منسوخ میبود و چنانکه کمشخص را
 در بدو اسلام و ایمان بامری مامور منفرمودند و چون اندک قوه میکرد بخلاف

فصل دوازدهم

امر اول امر مسفر مودند اول ضوح و ثانی مانع میشد و تسخ در اخبار خصوص اخبار
 ائمه اطهار بمعنی ثابت و بر این معنی محمولست آنچه فرمودند که اِنَا اِذَا انْفَدَدْنَا
 عِنْدَنَا نَأْتِيَنَّاهُ رُوحُ الْقُدُسِ و با این معنی است تفویض امر عباد و بایشان
 زیاده و نقصان کردن یعنی بایشان تفاوت بین عباد و احکام و آداب قرار داد
 كما قالوا نحن اَوْفَعْنَا الْخِلَافَ بَيْنَكُمْ یعنی هر یک را بخلاف و بکری می فرماییم که تسخ
 در نظام خبر و اعمال تشابه باشد اگر نه لازم آید که ائمه تسخ شریعت کنند
 فقط او با اینکه ایشان حافظند تسخ و غیر محمد بن مسلم عن ابي عبد الله عليه السلام
 قَالَ قُلْتُ لَهُ مَا بَالُ اقْوَامٍ يروُونَ عَنْ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْكَذِبِ فَجَبَّ مِنْكُمْ خِلَافُهُ قَالَ اِنَّ الْخَدِيثَ يُنْتَجِعُ كَمَا يُنْتَجِعُ الْقُرْآنُ
 وَقَالَ مَنْصُورٌ حِينَ ارْتَفَلَ لِابِي عَبْدِ اللَّهِ مَا لِي اسْتَلَيْتُ فَجَبَّنِي فِيهَا
 بِالْجَوَابِ ثُمَّ يَجِبُكَ غَيْرِي فَجَبَّهُ فِيهَا بِجَوَابِ آخِرِ فَقَالَ اَنَا جَبُّ
 النَّاسِ عَلَى الزَّيَادَةِ وَالْقُضَانِ قَالَ قُلْتُ فَاجِرْنِي عَنْ اصْحَابِ سِوَا
 اللَّهِ صَدَقُوا عَلَى مُحَمَّدٍ اَمْ كَذَبُوا قَالَ بَلْ صَدَقُوا فَلْتُمْ فَمَا بِالْهَمِّ
 اخْتَلَفُوا قَالَ اَمَّا نَعْلَمُ اَنَّ الرَّجُلَ كَانَ يَأْتِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى

فصل و وارد

عَنِ الْمَسْئَلَةِ فَجِيبُهُ فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ يَجِيبُهُ بَعْدَ ذَلِكَ قَابَ لِسْنِهِ
 ذَلِكَ الْجَوَابُ فَتُخَيَّرُ الْأَحَادِيثُ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ وَتَرَى أَنَّ بَعْضَ الْأَحَادِيثِ
 أَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ رَفِيقٌ مَحَبُّ الرِّفْقِ مِنْ رَفِيقَةٍ تَسْلِيْلُهُ ^{بِعَادِهِ} أَصْغَانُهُمْ وَ
 مُضَادَّتُهُ لِهَوَاهُمْ وَفُلُوبِهِمْ وَمِنْ رَفِيقَةٍ بِهِمْ أَنَّهُ يُدْعُهُمْ عَلَى الْأَمْرِ
 بِرُبْدِ إِزَالَتِهِمْ عَنْهُ رَفِيقًا بِهِمْ لِكَيْ لَا يُلْفَى عَلَيْهِمْ عَرَى الْإِيمَانِ وَ
 مُشَافَلَتِهِ جُمْلَةً وَاحِدَةً فَضَعُفُوا فَإِذَا ارَادَ ذَلِكَ نَحْنُ الْأَمْرَ إِلَى
 مَضَارٍ مَسْخُوحًا وَعَنْ زَيْدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ
 مَسْئَلَةٍ فَأَجَابَنِي ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَسَأَلَهُ عَنْهَا فَأَجَابَهُ بِخِلَافِ مَا
 أَجَابَنِي وَأَجَابَ صَاحِبِي فَلَمَّا خَرَجَ الرَّجُلَانِ قُلْتُ يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ
 رَجُلَانِ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ مِنْ شِيعَتِكُمْ فِدَمَا سَأَلَانِ فَأَجَبْتَ كُلَّ
 وَاحِدٍ بِغَيْرِ مَا أَجَبْتَ بِهِ صَاحِبَهُ فَقَالَ يَا زُرَّانِ إِنْ هَذَا خَيْرٌ
 لَنَا وَلَكُمْ وَلَوْ اجْتَمَعَتْ عَلَى أَمْرٍ وَاحِدٍ لَصَدَقَكُمْ
 النَّاسُ عَلَيْنَا وَكَانَ أَقَلُّ لِقَائِنَا وَبِقَائِكُمْ وَعَنْ أَبِي
 جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَنَازِلَ مِنْهُمْ عَلَى وَاحِدَةٍ

خامنه

وَمِنْهُمْ عَلَىٰ اِثْنَيْنِ وَقَالَ هَكَذَا اِلَىٰ سَبْعَةٍ فَلَوْ ذَهَبْتَ
مَحْمِلٌ عَلَىٰ صَاحِبِ الْوَاحِدَةِ اِثْنَيْنِ لَمْ يَقُوْا هَكَذَا اِلَى السَّبْعِ
و در بعض اخبار عَشْرَه مراتب اَقْبَرُ فرموده اند و در خبری که پیش از این خبر و هر خبری را
بده خبر بیان کرده اند **خامنه** در بیان طریقه شیعیان علی بن ابی طالب
بدانکه دعوت داعیان الهی و هدایت مادیان خدائی از زمان حضرت آدم
اِلی انْقراض العالم بوده و خواهد بود و هیچوقت انْقراض نداشته و نخواهد داشت
و چون انسان را طفولیت به لذات جسمانی مانوس و از لذات روحانی غافل است
و مقصود از دعوت الهی صرف دست از لذات جسمانی که جبات دنیوی باشد که بلا
او در نیست و توجه دادن او بجات اخروی که حیات و از نیست لهذا این دعوت
از زمان حضرت آدم بدو حیثیت بوده حیثیت انداز که تخوف از مستلذات
دنیوی باشد و حیثیت بشارت که ترغیب بلذات روحانی باشد ببارزه اخروی
حیثیت نبوت و ولایت و رادعیت و جاذبیت و تبری و توبی و انابه
و هم و امید و در هر دو اعیان الهی اند و حیثیت بوده کما عن امیر المؤمنین علیه السلام
اَلَا اُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيْهِ حَتَّى الْفَقِيْهِ مَنْ لَمْ يُعْظِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ

وَلَمْ يُؤْمِنُوا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ وَكَفَّ عَنْ
 عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ
 كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ بَعْنِي مَنْ لَهُ دَعْوَةُ الْوَلَايَةِ
 لَهُ دَعْوَةُ النُّبُوَّةِ ابْنًا وَلِذَا وَصِفَ النَّبِيُّ بِالْبَشِيرِ
 التَّذِيرِ

لکن در اینجا نشان نذار و در مانند جن خلق از آب و علف دنیا و داخل کردن
 در حسن شرع غالب و بشارت محقق است از اینجا بر سبیل حصر فرمود اینها ^{شان} انْتِ
 مُنْذِرٌ لِّكُلِّ قَوْمٍ هَذَا یعنی تو را نشان نذار است و غیر آن شانی نیست بایندها
 و صید کنندگان و گیرانند که هر کس را لایق صید کردن بپند صید کنند و هر
 دل را که شایسته حضور یا بند غر و وصول بخشند و از اینجا بشارت است که دعوت
 انبیا عموم دارد و قابل و ناقابل را دعوت نمایند و در حصار شریعت
 داخل گردانند تا حقیقت ولایت تمیز نماید و قابل را قبول و ناقابل را سیم
 روی گذارد که عَلِيٌّ فِيهِمُ الْجَنَّةُ ^{وَالنَّارُ} التَّعْبِيدُ مِنْ سَعْدٍ فِي بَطْنِ أُمَّةٍ
 نَحْنُ الْوَلَايَةُ پس حقیقت نبوت خادم و کارکن ولایت تو هم شود

فائده

از نبره که در کتاب
از نوشتن زیر که هر
دلیست و عکس نیست
بلای و صبیغی تواند
اشرف باشد

که باید ولی اشرف باشد از غیران پیغمبر خاتم الانبیاء و صیامی پیغمبر باشد اشرفند
از تمامی پیغمبران و اصیامی ایشان زیرا که انتخاب شرفست از تمام پیغمبران
و تا ولایت انتخاب که روح نبوت و رسالت است اشرف نباشد
آنحضرت شواهد اشرف باشد و او صیامی آنحضرت مظاهر ولایت و
خلفاء نبوت آنحضرتند و بحکم تبعیت از خود انتخاب افضل تواند باشند
كَمَا عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ يَمْضُونَ لِإِمَادٍ وَبَدْعُونَ
النَّهْرَ الْعَظِيمَ فَبِلَّهِ وَمَا النَّهْرُ الْعَظِيمُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ وَالْعِلْمُ
الَّذِي أَعْطَاهُ اللَّهُ إِنْ أَلَّفَ عَزَّ وَجَلَّ جَمَعَ لِمُحَمَّدٍ سَنَ النَّبِيِّينَ مِنْ
آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى إِلَى مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَا نِلَكَ الشُّنُّ قَالَ
عِلْمُ النَّبِيِّينَ بِأَسْرِهِ وَإِنْ رَسُولُ اللَّهِ صَبَرَ ذَلِكَ كُلَّهُ عِنْدَ الْمَوْتِ
فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ أَمْ بَعْضُ النَّبِيِّينَ
فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ أَسْمَعُوا مَا يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ بَفَتْحِ مَسَامِعِ مَنْ يَشَاءُ
إِنِّي حَدَّثُهُ إِنَّ اللَّهَ جَمَعَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عِلْمَ النَّبِيِّينَ
وَأَنَّهُ جَمَلَ ذَلِكَ كُلَّهُ عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَهُوَ سَيِّدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ

و از آنجا که مقصود از دعوت نبوت تنبیه و استعداد خلق است از برای مقبول
ولایت و مقصود بالذات دعوت و ولایت و دعوت نبوت مقصود بالقع است
مرتبه ساحت خدای تعالی اشعاف فایده تبلیغ را بر ترک غضب ولایت نه
قوله تعالی وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ و کمال و نیرادر تمام
امر ولایت فرموده فی قوله الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و اجماع دعوت
نبوتی را مرتبه ولایت قرار داد بقوله تعالی اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى
و مرتبه ذات مستعدین از برای قبول ولایت بقوله تعالی اِلَّا مَنْ شَاءَ
اَزِنَحْ ذَالِیْ دِیْنِهِ سَبِيْلًا یعنی اجماع تبلیغ رسالت و مقصود از او، طرح
فتیحه که جمع کردن شمارا در حصار شریعت تا را بنیدگان و هدایت کنندگان
هر کس را مستعد قبول ولایت یا بند را بنید و دعوت ولایتی نمایند و با حکام
طریق و آداب سلوک و اعمال قلبی تکلیف فرمایند و آنرا که مستعد نیابند بر
ثبته اسباب صلاح مستعدین در مریض طبع گذارند و چون مقصود از قبول
دعوت نبوتی که اسلام است قبول دعوت ولایتی است که ایمان باشد پس
صحیح است که بر ظاهر اسلام خبر فواید دنیوی فایده اخروی مرتبه نخواهد بود

فصل

بلکه بدون قبول دعوت ولایتی اسلام حقیقه را ماند که روح را از اوست نما بد
 وَلِذَا قَالَ تَعَالَى يَمْوُزُ جَلَّتْكَ أَنْ اسْكُوا قُلْ لَا تَمْنُوا ۱۹
 عَلَى إِسْلَامِكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنْ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَمَ لَكُمْ لَئِيْلَ مَا يَفْعَلُ بِكُمْ
 فائده که مورد مش حق شوید و نه من را قوتی که تا قبول ولایت نکنید جز
 نخر دید و باعث فرید قوت من شوید که بر من منت گذارید بلکه حق را میرسد
 منت گذاشتن بسبب هدایت کردن بوی قبول ولایت و چون منت گذاشته
 معلوم شد پس بدانکه اعتقاد و طریقه اهل بیت از زبان حضرت آدم و هر دو
 و هر ملت که بودند این بوده که بدون راد^{نصب}ت و لیا^{نصب} چه بسیار باشند چه اوصیاء
 که قبول دعوت ولایتی و احکام طریقی باشند پس عمل و عبادت مقبول
 و مؤثر نخواهد بود و مجاهده را ثمری و نه ریاضت و رهبانیت را اثری را
 که عبودیت که مورد معرفت و تسبیح ربوبیت است بدون راد^{نصب}ت و تقیاء
 و قبول ولایت محال زیرا که معرفت که شناسائی بنحو خبری و ادراک شهودی
 باشد بغیر از این حاصل نکرد که شخص از کمال انقیاد و توجه داشتن با ولی
 که مظاهر ذات و صفات خداوند بکلی از سر وجود خود بر خیزد و بستی ایشان

هستی باید تا آنکه وار محل تجلی صفات ایشان که صفات حقیقت کردند و در آن
وجود خود و اسماء و صفات خدا را مشاهده نماید که بر سبیل حضور فرمودند و مبینا
عرف الله یعنی تا آنکه هستی خود را گذرد و صفات که صفات حقیقت موصوف نگردی
شناسائی خدا که شناسائی ما است ترا حاصل نکرد و چون مرید در آرد
و شناسائی صفات خدائی قوت گیرد تواند صفات او که صفات حقیقت
بر ما سوای عکس اندازد که خود را در ما سوای متصرف چند نیست معنی ربوبیت
که نتیجه عبودیت است العبودیة جوهره کونها الربوبیة
لکن در این مقام تا اجازه صاحب اجازه نباشد نباید در غیر تصرف نماید و این
اعتقاد و ارادت انقیاد از زمان حضرت آدم تا در میان اهل تسبیح بود
تا زمان حضرت خاتم که بحسب بشریت آخر بسیار بود و چون ظهور و لای
کلیه و صاحب سالت کلیه بود خاتم رسل و مادی تمامی بسط کرد و بسیار
سلف بشارت بآمدن آنحضرت میدادند و امت خویش را امر با شطار
میفرمودند چنانکه آنحضرت و هر یک از علماء امت بشارت بطهور حضرت
خاتم که خاتم اولیاء است عجل الله تعالی فرجه میدادند و امر با شطار

خامنه

میفرمودند و چون آن صدر نشین ضمه صفا و آن پیر و پیر خا ثعاه و فابریک
مبعوث گشت اولیاء وقت که او سیامی حضرت عیسی و نبیاء سلف
بودند علوم میراثی و ودایع و صابیت را با آنحضرت سپردند و آنجناب بدعوت
عالمه رسالتی عالمه خلق را دعوت مینمودند و بقیود شریعت مقید مینمود و جمعی را
بمشیر که آنانی السیف و بعضی را به تطمیع و تلطیف که او سَلَهُ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینَ
و آنکس را که لایق دعوت خاصه و لایق مبدء بخصوص و لایق تیر دعوت مینمود
و باعمال قلبی احکام طریقی تکلیف مینمود که جسم کثیری بمقامات عالیه عالم
ارواح رسیدند و صاحب مکاشفات صوری و روحی گردیدند و اصحاب ضمه
آنحضرت سه معروفند که بالمره از لذات دنیا هجرت ورزیده بودند و باندک
غذا و جائه که سر عورت و سدر من مینمود شفاعت کرده بودند و پیوسته مواظبت
بر اعمال قلبی و طاعات شرعی و ذکر و دوام و فکر مداوم مینمودند و در خیر نقل
شده است که حضرت و تاج که در میان سلاسل عرفا معروف باقی است خاصه
آنحضرت بود که در معراج خداوند علی اعلا آنجناب را بخرقه و تاج مخصوص فرمود
و چون زمان حلت آنحضرت نزدیک رسید علوم میراثی و دیهوبات خاصه

الهی را بر دست صوفیان با صفا و سر حلقه سلاسل عرفاء علی عالمی اعلا سپرد
و آنحضرت را امر به دعوت و لایقی فرمود و دعوت عامه نبوتی را بر آنحضرت حتم
نمود زیرا که مقصود از این دعوت جمع نمودن عامه خلق بود و در مشرع شرع خیر الانام
و داخل گردانیدن در تحت حکم اسلام و اینجا را از دیگران اگر چه باطل باشند
تواند صورت گیرد چنانکه از خلفاء معروفست که بسیار بر اسلام خواندند و در
احکام نبوتی داخل نمودند و حضرت امیر المومنین بعد از جناب رسول صلی الله علیه و آله
از خواص را به دعوت خاصه دعوت فرمود و از برای ایشان حجاب از چهره مقصود
گشود که صاحب شود و علم میراثی و لدنی کرد و بدین چنانکه در اخبار اشاره شده
که اصحاب امیر المومنین صاحب علم بلا یا و منایا بودند و اطلاع بر غیبات داشتند
و در ظاهر آتیر کواری با صحابه کبار و سرمانند و از آن شرار بودند و با آنها در صورت
شرع اقدام نمیدادند و بفرقه را که خواص آنحضرت بودند بشیعه نامیدند که در
ظاهر و باطن پیروی آنجناب نمیدادند و چون اتصال شعاع شمس با قیاب و لا
اتصال داشتند و راقصی خواندند که رقص دنیا و پیروی اهل دنیا نمیدادند و عا
کشف که شناسای و صاف ربوبی و مرآت ولایت گردیدند و صوفی نامیدند

حاشیه

که در جائیه بی تکلف برپایند که باد و ام تر و از را نتر بود قاعبت میکردند و بعضی
گویند که چون انصاف از اصحاب صفه بودند بصوفی نامیدند و بعضی بر آنند که چون
از اوصاف شریعت صاف و نقش کشیده مستی بصوفی کشید و بعضی اعتقاد این بود
که اسم صوفی از زمان بو هاشم کوفی که نزدیک بدو سیست سال از هجرت گذشته
بود حادث شد و اول کسیر که صوفی نامیدند ابو هاشم کوفی بود و از حدیثی که صاحب
مجتبی بن ابی جمهور الاحساوی در غوالی اللالی نقل نموده و دیگران نیز تصحیح و تفسیر
فرموده اند چنین استناد میشود که اسم صوفی از برای بنی طایفه قبل از اسلام بود
و تازه حادث نگشته نزاع در اسم نیست و از اسم نباید گیران بود و با
دیگر بنی طایفه را نامیده اند چون مومن و زاهد و متقی و فقیر و سالک و درویش
و از ماستی معلوم شد که ایمان و زهد و سلوک بغیر این توتی و از ادات قیصر نکرد
و این سیره و اعتقاد در میان شیعیان متمرکز بود و هر یک از آنها که از دنیا حلت
مینمودند قرار و آرام و توقف از طلب کردن امام بر خود حرام میدانستند تا
دست ارادت و محبت بدست امام بعد یا مشایخ او نمیدادند و هر کس از
طلب و ارادت توقف مینمود یا از امام بر حق منحرف میبود آبرای مومن

خاتمه

سالک نمیکشد بلکه چون غایب از جاوه صواب منحرف میشدند چون واقف و زبیدی
 و اسمعیلی و غیر ایشان چون نوبت ولایت بحضرت خاتم الاولایه صاحب عصر عجل الله
 فرجه رسید و آن حضرت ثعالب غنیّت بر چهره ولایت کشید مشایخ جناب امام
 حسن عسکری که بوکلا و نوآب موسوم و در میان شیعیان معروف و معلوم بودند
 شیعیان با ایشان رجوع می نمودند و تجدید توبه و سعیت بر دست ایشان
 میکردند و احکام شرع مصطفوی و آداب طریق مرصوفی را چنانکه از
 دین مجتهدی بود تعلیم ایشان می آموختند و چون زمان غنیّت بطول کشید
 و مشایخ معروف و رحلت نمودند و حال مشایخیکه با اجازه ایشان دعوت
 می نمودند و ترویج دین میکردند بر شیعیان مخفی ماند بسیار ری کج خلقان
 از اشارات کتاب و سنت دانستند و فهمیدند که طریق دعوت و هدایت
 منقرض نمیشود و در حال غنیّت کسانی باید که با اجازه آنجناب و یا اجازه
 مشایخ دعوت و هدایت نمایند بختس برآمدند و مشایخ اجازه را بطلب
 نمودند و دست ارادت و سعیت بدامن توالی ایشان زدند و باذن
 و تلقین ایشان مشغول عبادات قالی و قلی گشتند و بعضی از خمود فطنت

حاشیه

و خلقت از اشارات کتاب و سنت تو بهم کردند که امام در غیبت و خلقت
در میرت و ضلالت اند چنانکه این زمانها از بعض مستخدمین مسموع شد که هزار و ده
سالست که خلق در ضلالت و حیرتند و تکلیف الهی باقیست حاجت با جازه
با چار بر اخبار و آیات اقتصار نمودند و فهمیدن تکلیف خود و غیر از محض
کتاب اخبار و احادیث این ندانند که **لِلْعِلْمِ أَهْلٌ لَا بُدَّ مِنَ**
الْوُجُوعِ إِلَيْهِمْ وَالْأَخْذِ مِنْهُمْ و اینجا شیعه اثنی عشری دو فرقه شدند
فرقه را چون سلف اعتقاد این بود که اهل تقلید را بدون تقلید صاحب جازه
هیچ عمل مقبول نیست و آنرا که کمال استعداد در علوم شرعی و معرفت مباحث
و منوَح و عام و خاص و محکم و متشابه و صادق و کاذب و تنزیل و تاویل آیات
و اخبار باشد تا صاحب جازه که سلسله اجازة او منضبط و متصل
بمعصوم باشد او را اجازة اجراء احکام و تقوی در حلال و حرام بخشد
ترک تقلید جائز نباشد و خود سری و خود رانی نباید نماید و انضباط
و اتصال سلسله اجازة مشایخ اجازة در میان فقهاء و عرفاء رضوان الله
علیهم تا این زمانها برقرار و معروف میباشند و اسم عارف و سالک

حاشیه

و صوفی از برای نبطایفه باقی ماند و طایفه را اعتقاد این شد که بمحض کتاب
و سنت بدون اجازه عالم وقت اکتفا میشود و آیند و فرقه بتدریج در مسائل ^و حلال
گردد و بواسطه اختلاف فرقه من عندیه بعضی بحسد و بعضی به تعصب بکمان ^{چشمیت}
دین زبان بلامت و مذمت این فرقه گشودند و ایشانرا بالحاد و ابا
و اتحاد و حلول و وحدت وجود و تناسخ و انکار معاد و زندقه
نسبت دادند و بعضی از صاحبان اجازه بجهت رد بر مصلحین عامه نیز مذمت
نمودند و پرخیزان بتقلید در صد داذیت و مذمت برآمدند تا در میانه متاخرین
مذمت این فرقه در پیش عامه شیعه شرت گرفت و مذمت بسیار نزد
متاخرین از کتب و رسائل افضل المحدثین تا شردین سید المکرملین علامه
مجلسی علی الله مقامه و شکر الله مساعیه انتشار یافت و ما بعض کلمات این
بزرگوار را در تحقیق طریقه صوفیه نقل خواهم کردم که تا مایه تسلی قلوب ^{لین} طایفه
و آرامی دل همویشین گردد و معلوم شود که مذمت این بزرگوار از دو
وجه پسر و ن بوده یا اینکه قبل از طبع بر اعتقاد و طریقه این فرقه
بوده و بتقلید مذمت کنندگان و اعتقاد صحت آنچه نسبت داده اند

حاشیه

با ایشان مذمت کرده اند و بعد از اطلاع تحقیق و تشخیص فرموده اند
 یا اینکه مقصد در حفظ عقاید ضعیفای شیعیان بوده چونکه صاحبان عقاید
 فاسده و مذاهب باطله بسیار بودند که بصورت و لباس اهل حق
 حشلی را بطریقه خود میخواندند و دین را اصولا و فرعا بر ایشان فاسد
 میباشید مخصوص در زمان سلاطین صفویه شکرالله مساعیم که سلطنت
 صوری صاحب منصب ارشاد و سلطنت معنوی تیر بودند و اهتمام تمام
 در اغراز و اکرام سروداشتی عشریه خصوص انبطایفه مینمودند و بسیاری
 بنحیال فاسد قرب سلطانی بلباس انبطایفه درآمدند و خود را با عقاید فاسد
 از ایشان شمردند و فرموده آن بزرگوار اینست که یکی از مومنین مسائل
 چند از ایشان سؤال نموده از جمله آنها تحقیق طریقه فقها و صوفیه است
 و در جواب میفرمایند که باید دانست که راه دین یکی است حقیقی که پیغمبر
 فرستاده و یک شریعت مقرر ساخته و لکن مردم در مراتب عمل و تقوی
 مختلف میباشند و جمعی از مسلمانان که عمل بطوایر شرع شریف نبوی
 کنند بسبب و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه

خاتمه

لذایذ دنیا نگرند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات
 کنند و از اکثر خلق که معاشرت آنها موجب تقصیر عمر است کنار بگذارند
 ایشانرا مؤمنان را هدیه میگویند و مستحق بصوفیه نیز ساخته اند زیرا که در پیش
 خود از نهایت قناعت که خوشتر از آنست که خواست قناعت میکردند اند
 و این جماعت زبده مردم اند و لکن چون در هر سلسله جمعی داخل میشوند که
 آنها را ضایع میکنند در هر فرق از سننی و شیعه و زیدی و صاحبان
 مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد چنانکه علما که اشرف اولاد
 آدم اند میان ایشان بدترین خلق میباشند و یکی از علما شیطان است
 و یکی ابو حنیفه و همچنین میان صوفیه سننی و شیعه و ملحد میباشند و چنانکه
 سلسله شیعه در میان این امت از سلسله دیگر ممتاز بوده اند همچنین سلسله
 صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانکه در عصر بامی آنمه معصومین
 علیه السلام صوفیه اهل سنت معارض آنمه بودند در زمان غیبت امام
 صوفیه اهل سنت معارض و معاند اهل حق بودند و بر اینمی شواهد بسیار است
 اول آنکه ملا جامی که تفهیمات را نوشته و با عقاید خود جمیع مشایخ صوفیه را

چهارم

ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواسعین شیخ صمدی الدین
 اردبیلی نورالله برهان را که از آفتاب روشن تر بوده و در علم و فضل
 و حال و مقام و کرامات از همه در پیش بوده ذکر کرده است و از مشایخ
 مشنبه و غیر ایشان بعضی را ذکر کرده است که بغیر از بکان نادان و کبریا
 نام ایشان را ننشیده و همچنین سید بزرگوار علی ابن طایوس که صاحب
 کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال
 شهر آفاق بوده و کتب او در وقایع اسرار صوفیه مشهور است و
 امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان ذکر
 نکرده و دویم صوفیه شیعیه همیشه علم و عمل را با یکدیگر جمع میکردند و در زمانهای
 تقیه مرد مرا بر ریاضات و مجاہدات از اغراض باطله صاف میکردند و بجلیه علم
 و عمل ایشان را محلی میکردند و صوفیه که تابع اهل سنتند مرد مرا منع از تعلیم علم
 میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بتبر از علی نمیدانند پس باید
 جاهل باشند که تقسیم امر باطل را قبول کنند چنانچه حضرت شیخ صمدی الدین
 چندین هزار کس را با این طریق مستقیمه بدین حق و شیع آورده و از برکت اولاد

بعد از این که شیخ صمدی الدین را بطریق امامیه میگردانند

حاشیه

امجاد آن بزرگوار را و اتمام الله بر کائنات عالم نبوت را بیان فرموده شد و علم شیخ
 رضی الله عنه بحدیثی بود که فضلای عصر در برابر مشکی که ایشان را پیش میآمد پناه
 بعلم کامل او که از اجداد بزرگوار خود بمیراث داشت میبردند چنانچه از والد خود
 شنیدیم که از شیخ بهاء الدین رضی الله عنه روایت میکرد که روزی حضرت شیخ
 در مسجد دارالارشاد اردبیل مشغول مباحثه علوم دینی بود و جمعی دیگر
 از علماء آن عصر بازر در آن مسجد مشغول درس بودند یکی از علماء در آنجا درس
 با آن حدیث رسید که اهل سنت روایت کرده اند که حضرت سالت در نماز
 عصر سه رکعت و چون دو رکعت نماز کرد سلام گفت یکی از صحابه گفت یا رسول الله
 آیا نماز را خدا کوتاه کرد یا شما فراموش کردید فرمودند که هیچکس نبود پس
 شاگردان اعتراض کردند که چون تواند بود که حضرت رسول دروغ بگوید
 استادشان از جواب عاجز شد از هر کس پرسیدند جواب شافی نشنیدند تا
 آنکه بنجد مت شیخ رضی الله عنه آمدند و گفتند که آیا راوی این حدیث را دروغ نقل
 کرده یا حضرت دروغ گفته است شیخ نحو است که تکذیب روایتشان کند فرمود
 که هیچکس نبود لکن چون نماز حراج مؤمن است و چون نماز با خرمیرسد مؤمن

خاتمه

کامل بمقام حضور میرسد و مناسب حضور آتش که سلام بکنند و براتی بن سلام
در چند نماز مقرر است و در آن روز سیر حضرت در مراتب قرب الهی شد و تر از
روزهای دیگر بود باین سبب در تشهد اول سلام گفت پس آنکرده آنجواب را
پسندیدند و از حسن چاب شیخ متعجب گردیدند و سیم آنکه اولاد امجاد آنجناب
که طریقه مستقیمه او را مهید نشد پیوسته تعظیم و تکریم علمای دین میکردند
و بنامی دین و دولت را بر کفشان میکردند و صوفیان صافی طوایف را که تبت
ایشان ارشاد میافشاد میگردوند که بشرایع دین عمل کنند و از علما اخذ نمایند
چنانچه سلطان سلاطین مروج دین پسر شاه اسماعیل رضی الله عنه خاتم المجتهدین
علی بن عبدالعال را از جیل عامل طلبید و او را اعزاز و اکرام بسیار نمود و پیوسته
در مسائل دینی با و رجوع میفرمودند و بعد از آنجناب پیوسته این طریق مسلوک بود
چهارم آنکه طریقه صوفیان غظام که حامیان دین پس بودند در ذکر و فکر و
ریاضت و ارشاد مباین است با طریقه صوفیانی که بشایخ منویند و خرج زدن
و سماع کردن و جریستن و شعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان نمیشد
و بغیر تسبیح و تهلیل و توحید حق تعالی و توسل بانوار مقدسه اتم ظاهرین

خامنه

و حمایت عامیان استیسیان امیرالمومنین عارفی در میان نشان غیبت اینها همه
موافق شریعت مقدسه است لهذا قانان خلد اشیمان اعلی الله بحیوته نجبان
در فرمان ارشادی که برای صوفیان بنید و دمان نوشتند و با طرف فرستادند
فرمودند که جمیع اوامر که در شرع متین و دین پس از آنکه ظاهرین وارد شده است
در آن درج نمایند و حضرت شیخ در مقالات در چندین جا مبالغه میفرماید در متنا^{بت}
شرعیته مقدسه و زبان بن از امریکه مخالف شرع باشد و ایضا بسیاری از علما
دین طریقه مرصیه صوفیه را داشتند و اطوار و اسلاقی ایشان میان این جماعت
بود مانند شیخ بهائی ره که کتب دشواریست تحقیقات صوفیه و والد مرحوم فقیر
از و تعلم ذکر نموده بود و هر سال یک ربعین بعمل میآورد و جمع کثیری از تابعان
شرعیته مقدسه موافق شریعت ریاضت میداشتند فقیر نیز بعضیها بسر برده
و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برانجامد
خالص کند حق تعالی چشمهای حکمت از دل او بر زبان او جاری گرداند پس از
این خواهد بود و دلائل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید که بر شما ظاهر گردد
که این سلسله علییه عالییه را که مروج دین پس از نادیان مسالکت یقین اند با سیا

خامنه

سلسله‌ای صوفیه غالبه خود را منسوب نمیکرد و اندو باید داشت که آنجا که
 تصور فراعظم و انقیاد می‌کنند از بی بصیرتی ایشانست که فرق نکرده اند میان صوفیه
 شیعه و صوفیه اهل سنت و چون اطوار و قواعد ناشایسته از اینها دیده
 و شنیده اند کمان میکنند که همه چنین اند غافل شده اند از آنکه طریقه خواص شیعیان
 اهل بیت همیشه در ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و اندوای از شر
 خلق بوده و طریقه صوفیه حقه طریقه ایشانست اشقی بدانکه از علمای امامیه
 و فقهای اثنی عشریه که با جازه صاحبان اجازه ترویج دین سیمو و ذی احدى
 انکار و مذمت طریقه انفرقه را بر سپیل عموم نکرده و آنچه از بزرگان و مشایخ
 در کتب و رسائل ایشان مذمت انیطایفه دیده میشود چون بزرگوار محلی که بسیار
 مذمت فرموده و فی الحقیقه بعد از ایشان هر کس مذمت نموده از مطالعه کتب
 ایشان بوده یا قبل از اطلاع بر عقاید انفرقه و قبل از بصیرت و اجازه بود
 یا مقصود مذمت مبطلین بخصوص بوده که بر سپیل اطلاق فرموده اند چنانچه
 از فرمایشات آن بزرگوار معلوم شد و آنچه نسبت بفرید و هر دو حد عصر
 علامه متحقق مقدس اردبیلی داده اند که در کتاب حقیقه اشیه در مذمت

جامسته

صوفیه نوشته اند بعضی محققین را بنقل بعضی مؤلفین اعتقاد این بوده که ایشان
 نیست بلکه دیگران ملحق کرده اند و بر فرض اینکه از ایشان باشد غرض این بر آنکه
 مذمت مبطلین و صوفیه اهل سنت بوده نه صوفیه متحده اثنی عشریه چنانچه از نقل
 مذاهب آنها که فرموده است معلوم میشود زیرا که احدی از صوفیه شیعه بآن
 عقاید و مذاهب نبوده اند و بر فرض اینکه صوفیه شیعه بآن عقاید باشند
 البته مستحق لعن و مذمت خواهند بود و باسم تشیع از استحقاق لعن سزاوارتر
 نخواهند شد پس آنجناب صاحبان مذاهب فاسده را مذمت فرموده اند
 بر کس باشد و این تلمیحات که صاحبان عقاید فاسده مذمومند بهر اسم که خواهند
 شوند و بسیاری از علمای شیعه رضی الله عنهم که بزرگان دین بودند و اقوال
 ایشان محل اعتماد و مورد اشتها و دیگر نیست پیوسته بچند و تکریم بنطایفه
 می نمودند و با نقاب آن افکار میگرداند و طریقه انحراف را با تحقیقات منقحه
 غیوشتند و خلق را بکشتن و نوشتن بر این طریقه دلالت میکردند چون سید ابن
 طاووس رحمه و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله و ابن سیم جبرانی رضی الله عنه
 و سید حیدر آملی و شیخ زین الدین شهید ثانی رحمه الله و ابن مند حلّی

خاتمه

و قاضی نور الله شوشتری ره و ابن ابی جمهور الاحساوی ره و شیخ بیاید
و والد ماجد ایشان شیخ حسین ره و میر محمد باقر داماد و جناب آخوند ملا
صالح از ندرانی و جناب آخوند ملا محمد تقی مجلسی رحمه الله و جناب آخوند
فیض ره و جناب آخوند ملا عبد الرزاق کاشانی و جناب آخوند ملا عبد الرزاق
لاهیجی و جناب آخوند ملا محمد باقر تبریزی و جناب آخوند ملا مهدی
زراقی و غیر ایشان از مشهورین و غیر مشهورین که هر یک را در علوم شرعی
فرعیه و اصلیه و طریقه ایقه صوفیه کتب و رسائل بسیار است و از نوشته
هر یک استفاد میشود که کمال اهتمام در پیروی این طریقه و احترام این فرقه
داشته اند و تاکید ببلع و تحریر و ترغیب بر این طریقه مینمودند و اند
هند آخر فالرئی نا ایدر امید که ناظر بیده اضاف نظر فرماید
و حجاب کجاست و تعصب را از روی دیده بردارد و الحمد لله اولاد آخر او صلی الله

علی محمد و آل بطاهرین و غفره لمعصومین

کتبه العبد الاثم الجانی محمد

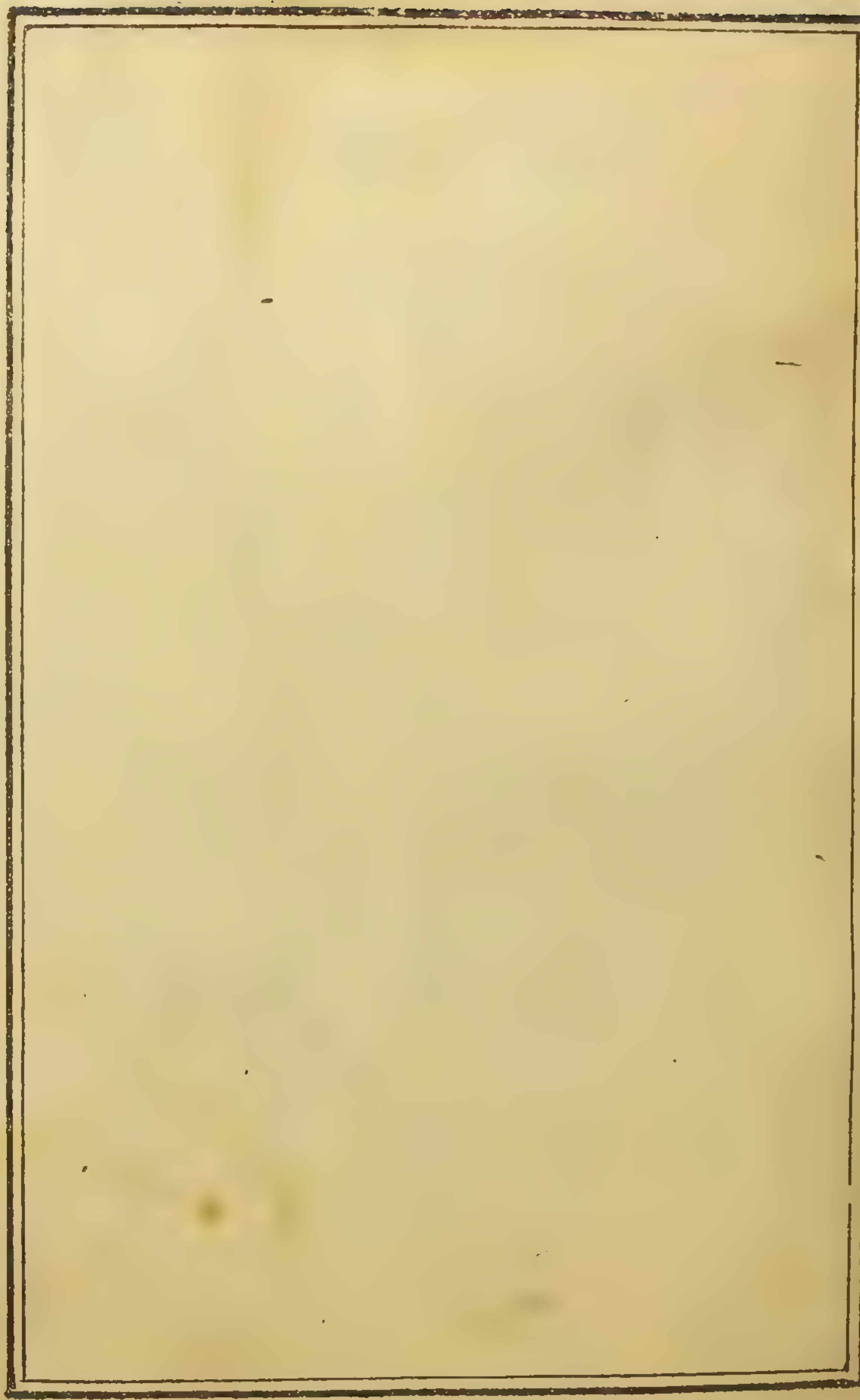
مهدی الکلیا

بسمه المتعالی پس حضرت غیب الغیب پسر اسرود که ذات اقدس
 متعالی است از تعریف و برهان و صفات مقدسش پرواست از توصیف و بیان
 عقول عظام در پدای معرفتش حیران داند او نام و افهام حکما در تسمیه ذات و نقش
 و مانده و نکست جل جلاله ای بر از خیال و قیاس و کان و هم و هر چه گفته اند شنیدیم و گفتم
 و درود و آفرین بر روان پاک خواجه لولاک شخص اول امکان و کل ممکن بنی نوع انسان
 باد که با آنکه پیش از همه بود و پیش از همه لالی توحید میسود باز زبان عجز کلمه لا احصی ثناء
 علیک میگوید و ثنا بخشین بر او صیای طاهرین و ابل تشکر که هر یک بیت القصید و لای
 و و پیاپی کتاب سعادت اند خصوصاً اول و فصل ایشان مصدر سلاسل اولیا و مجمع فضل انبیا
 علی عالی شان سلام ته علیه و علیهم جمیعین فبعد بر ارباب سعادت پوشیده نیست که
 شرف بمطالعه کلمات پند بزرگان و ملاحظه حالات و مکاشفات ایشان طایبان را سرایه بجا
 و در صغور و معارج قرب سبب علو درجات و تجربه و عیان بخوفت که سالک را از کلمات
 قدسیه مشایخ رضوان الله علیهم قنوجاتی بهم میرسد که از ریاضت سالها حاصل نشود و
 این کتاب خطاب سعادت نامه که مشک و رب دست از ملک شهادت بعالم غیب
 مطالب طریقت بیضا را با طوار شریعت غرا مطابق نموده و بیایج مقاصد اولیا را

با حضرت شارت و مقصود عبارت می رود اما للکتاب موبدا بانته بیان فرموده بطریقیه چنینند
 اگر بنظر اضاف نکرد و طریق حصول اعتساف نسیر و فهم نمیکند که وصول بمقام یقین و حصول
 اصول بر غیر بطریقیه آید و اولیا که مکاشفه و شهود است محال و یقین میداند که راه تقلید و تعبد
 معبود عین بنیال و شیوه برهان و استدلال نیز طریقیه را بآفاق اصحاب جدت زرقا است
 و اخوانا المؤمنین سلوک سبیل الهی و الاقدا بالاولیا و عباد و اصحابین و چون اشار
 این صحنه شریفه از صدقات دائمه و تریوش نزد ارباب عرفان از امور مهمه لازمه و در حجاب
 متطابق فضایل و معارف حساب غنیه لعلما لعالمین است و الا دیار الکاملین آقامی شیخ
 محمد حسین خونساری مد فیضه و توفیق در ترویج خیرات و تمیم مبرات هدیه تمام شت با بنیاه اتمام
 در حسن خط و تصحیح غلط و سایر مایلم بموفقیت و مرقتب عالیشان سعادت بنیان امیرزاد عبدالحسین
 سقا فروشن دام غره بکلیه لطباع و آوردند و بکمال تسخه شد از سایر نسخ که در دست بود
 مطبوع تر شد کتاب کوپاع بوزنه ذهباً لکان البایع لمغینا امید از نظر خطا پوش ناظرین است
 که بچشم عفو و انعام کمرید و اگر خلل و زلی میاید در گذرند و این بنده کس نام و بانیر ابد عافی
 نمایند و کان تمام ذلک فی الیوم کجمعه التاسع عشر من شهر جمادی الاخره در کارخانه استاد
 الاساتید عالیشان غرت نشان استاد محمد علی طهرانی لطباع پذیرفت و مرره محمد مهدی الکلباکی

و شانه

و کا ر خا ا ش ا ل ل ا
و ف ل ا ا ل ف ر ع ا ل ا ش ا ا ف ا ب ر ا
م ح م د ا م ع ب د ک ل ل د خ ب ر ا ل ل ا ب ر ا
ک ب ر ا ل ل ا م ح م د ا م ع ب د ک ل ل د خ ب ر ا
ا م ا م ا م ا م ا م ا م ا م ا م ا م a



فهرست ما فی هذا السیر فی السیرات

فصل اول در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل دوم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل سوم در بیان فضیلت علم واقسام آن
فصل چهارم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل پنجم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل ششم در بیان فضیلت علم واقسام آن
فصل هفتم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل هشتم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل نهم در بیان فضیلت علم واقسام آن
فصل دهم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل یازدهم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل دوازدهم در بیان فضیلت علم واقسام آن
فصل سیزدهم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل چهاردهم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل پانزدهم در بیان فضیلت علم واقسام آن
فصل شانزدهم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل هجدهم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل نوزدهم در بیان فضیلت علم واقسام آن
فصل بیستم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل بیست و یکم در بیان فضیلت علم واقسام آن	فصل بیست و دوم در بیان فضیلت علم واقسام آن

اتقوا من الله ما كنتم تشركون به

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

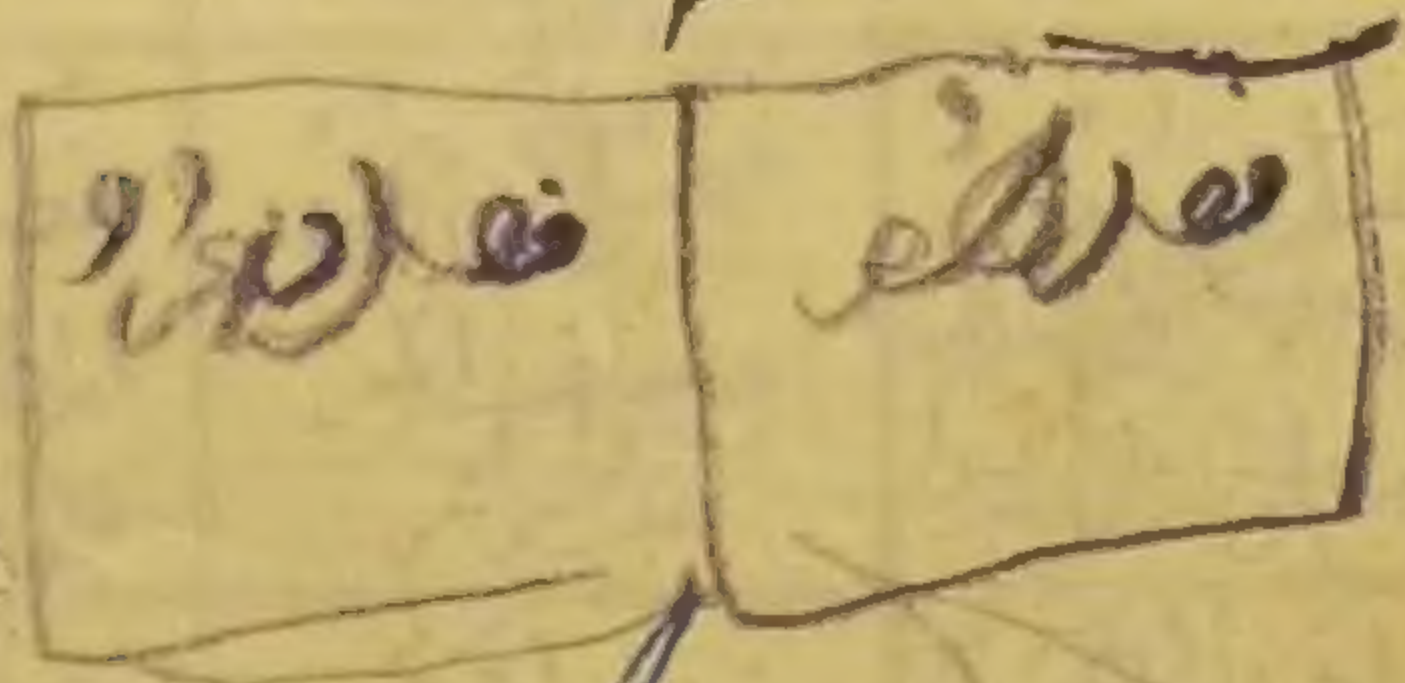


این کتاب تفسیر علی ابن عقیل است
 کاتب آن محمد بن محمد بن عقیل است
 و در آن ۱۵۰۰۰ خط است
 و در آن ۱۵۰۰۰ خط است

این کتاب تفسیر علی ابن عقیل است
 کاتب آن محمد بن محمد بن عقیل است
 و در آن ۱۵۰۰۰ خط است
 و در آن ۱۵۰۰۰ خط است



این کتاب تفسیر علی ابن عقیل است
 کاتب آن محمد بن محمد بن عقیل است
 و در آن ۱۵۰۰۰ خط است
 و در آن ۱۵۰۰۰ خط است



۱۱
 حیات در طبیعت
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



